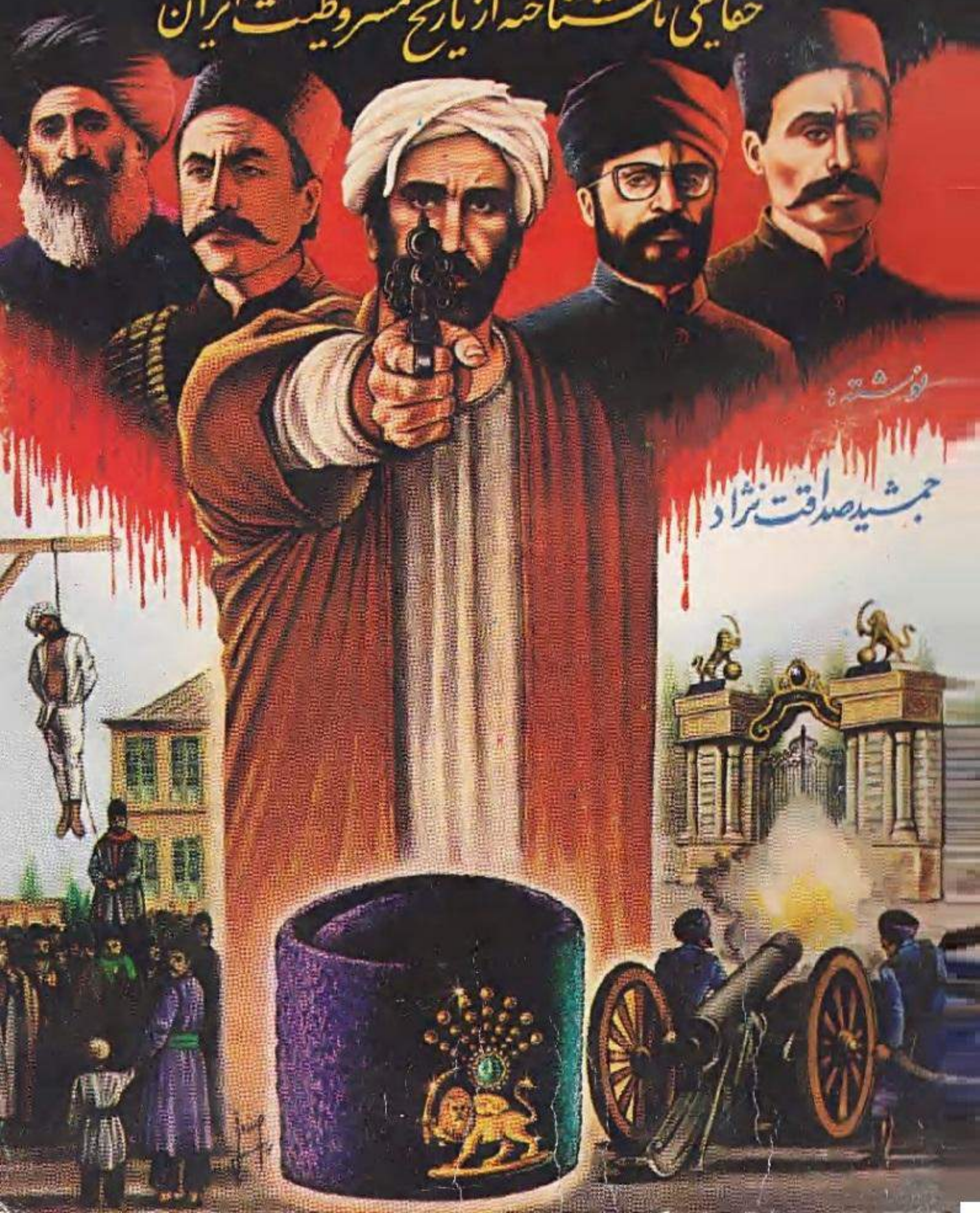
رؤیای صادقه

حقایقی ناشناخته از تاریخ مشروطیت ایران



نوشته:

جمشید صداقت نژاد

رویای صادقه

نوشته : جمشید صداقت نژاد

نام کتاب : رویای صادقه
نام نویسنده : حاج محمد حسن تاجر کاشانی ـ جمشید صداقت‌نژاد
ناشر : نشر بهاره
حروفچینی : مشیری ـ ۸۲۵۸۷۵
نوبت چاپ : اول
تیراژ : ۳ هزار جلد
چاپخانه : مهارت
تاریخ انتشار : پائیز ۶۳
آدرس و مرکز پخش : خیابان جمهوری بین میدان استقلال وبهارستان
کوچه حمام وزیر ـ پاساژ ۱۶ طبقه اول پلاک ۱۲
تلفن ۳۱۷۶۱۴

● شاهان قاجار در دوره حکومت خویش به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدند مصالح و منافع مملکت و ملت بود و تنها چیزی که مد نظر آنان بود رسیدن به مقاصد شخصی خویش بود.

مقدمه

هجده سال است که به‌تاریخ مشروطیت ایران عشق می‌ورزم و تقریبا "هرکتابی دراین‌مورد به‌دستم رسیده مطالعه و بررسی کرده‌ام، اما باید صادقانه اعتراف کنم هنوز خیلی از مسائل آن برایم مبهم است! مورخین ــ اکثرا" مغرض یا متعصب و بطورکلی خارج از حب و بغض نیستند ــ و خاطرات‌نویسان ــ عموما" از رجال کنارگذاشته و دست‌ودهان‌شسته می‌باشند ــ بقدری تناقض گفته و نوشته‌اند که انسان در این آشفته‌بازار سردرگم می‌شود و راه به‌جائی نمی‌برد!

چندی قبل در محفلی صحبت از کتب نایاب و دور از دسترس مشروطیت ایران بود. یکی از دوستان، به‌دلیل شیفتگی من، کتابی دراختیارم گذاشت که حدود هشتاد سال قبل، توسط یکی از علماء بنام "حاجی محمدحسن، فرزند حاج‌محمدعلی تاجرکاشانی" نوشته و در یکصدنسخه به‌چاپ رسیده بود. کتاب بنام "رویای صادقه" و متاثر از "خوابنامه" یا "خلسه" مرحوم اعتمادالسلطنه‌وزیرانطباعات

زمان ناصرالدینشاه به‌نظر می‌رسد ! و بـا همان اسلوب نوشته شده است .

آنطور که پس از خواندن "رویای صادقه" دستگیرم شد نویسنده آن به شدت شیفته نوآوریهای مشروطه‌طلبان و فریفته تبلیغات زهرآگین غربزدگان و اسیر پندارهای خوش‌باورانه خویش بوده است اما با این همه ویژگیهائی در آن دیدم که در سایر کتب مشروطیت ندیده بودم واز خواندنش به‌دلیل اینکه تا حدودی آئینه تمام‌نمای افکار و پندارهای مردم عادی آن‌زمان بود که هرکدام به‌نوعی از مشروطه متوقع بودند ، لذت بردم !

با مشورت دوستان تصمیم به‌چاپ مجدد رویای صادقه گرفتم و به‌فکر افتادم نثر کتاب را از تکلفات منشیانه رهائی بخشم اما بعد متوجه شدم به‌اصالت کـار لطمه می‌زند ، لذا بدون دخل و تصرف عینا " آنرا به‌چاپ رساندم و آنچه بایـد در حاشیه جای دهـم در مقدمه گنجاندم !

"رویـای صادقه" همانطور کـه قبلا " اشاره کـردم به‌تقلید از "خوابنامه" یا "خلسه" اعتمادالسلطنه نوشته شده با این تفاوت که نویسنده "خوابنامه" مدینـه فاضله‌ای در ذهـن خود ساخته و فقط آرزوهایش را . . . آنهم با توجه به‌کینه دیرینه و حسادتی که با افراد مختلف داشته ـ منعکس کرده است و اصلا " تصور اینکه روزی کتابش به‌چاپ برسد و درمعرض قضاوت مردم قرار بگیرد نداشته است ، ولی "رویای صادقه" به‌این منظور نوشته شده کـه چاپ شود و نویسنده آرزو داشته همه‌کس آنرا مطالعه و تحت‌تاثیر قرار گیرد ! ، درحالیکه خود نویسنده باوجودیکه در زمـرهٔ طلاب و اهل علم قرار داشته و از خانواده‌ای روحانی به‌شمار می‌آمده به‌شدت و شاید ناخودآگاه ـ تحت‌تاثیر تبلیغات فریبنده غرب و افکار روشنفکرمآبانه غربزدگان

زمان قرار گرفته و به‌دفاع از رهآوردهای آنان پرداختند بطوریکه کلا " از بی‌طرفی خارج و درمقابل مشروعه‌خواهان و کسانیکه مشروطیت را بدون تطبیق قوانین آن با تعالیم قرآن مجید و دستورات دین مبین اسلام ناقص می‌دانسته‌اند جبهه بستند و با تمسخر آنان به‌دفاع از مدینه فاضله خودساخته خود پرداخته و خط بطلان بر تمام عقاید ــ به‌قول خودش ــ ارتجاعی معاصرانش کشیده است !

نویسنده اصلا " یکدهم مطالب کتابش را به‌تعریف از قوانین کشورهائی چون فرانسه، انگلستان و . . . اختصاص داده و قوانین آسمانی و پیشرفته اسلام را آگاهانه ــ و شاید ــ ناخودآگاهانه ندیده گرفته و علت پیشرفتهای کشورهای اروپائی را رعایت دقیق مقررات و قوانین آنها دانسته و علل عقب‌ماندگی ایران را عدم تقلید از آن قوانین ــ به‌ظاهر دلپسند ــ قلمداد نموده و از کنار این واقعیت گذشته که کشورهای اروپائی به‌دلیل منافعی که در آسیا و خصوصا " ایران داشته و دارند ولو به‌قوهٔ قهریه اجازه رشد سیاسی به‌ما نداده و ما را در خواب غفلت نگاه می‌دارند تا بهتر بتوانند منافع خود را حفظ کنند و اگر می‌بینیم در زمان خاصی با فکر مشروطه‌خواهی و دموکراسی در ایران موافقت و از مشروطه‌خواهان حمایت و در سفارت‌خانه‌های خود را به‌روی آزادی‌خواهان باز می‌گذارند فقط به این دلیل بوده که مشروطه‌ای بی‌ضرر که دست‌پخت سیاستمداران خودشان می‌باشد به‌ملت ایران تحمیل کنند و ما را هرچه بیشتر در خواب غفلت نگاه دارند و می‌بینیم که در سایه تبلیغات شوم و زر و زور خود تحصیل‌کرده‌های ما را فریفته و کاملا " به‌این هدف شوم خود رسیده‌اند و توانسته‌اند مشروطیت ایران را که خونبهای خون پاک شهیدان راه آزادی بوده‌است از مسیر اصلی خود منحرف و در جهت امیال ناپاک خود سوق دهند و با به‌تخت‌نشاندن دیکتاتورها

و روی‌صحنه‌آوردن هرچه بیشتــر جیره‌خواران خود ، مجلس شورای ملی را سالها بــه‌صورت ابزار پیشرفت اهــداف ناجوانمردانه خود درآوردند و فارغ‌البــال به‌چپاولگــری خود ادامــه می‌دادند ! و در فاصله طولانی بین انقلاب مشروطه تا انقلاب شکوهمند اسلامی ایران سیاستمداران خارجی و ایادی آنها کاملا " حاکم بر مقدرات مملکت ما شدند و هرچه توانستند با بستن قراردادهای ننگین بیشتر ما را در زنجیر نگاه می‌داشتند و اگر خواست پروردگار توانا نبود ایران تا ابد تحت سلطه استعمارگران خود باقی می‌ماند و ما ملت در زنجیر می‌آمدیم و در زنجیر ازمیان می‌رفتیم . . .

. . . امروز کــه از قید و بند رهائی یافته‌ایم ، امروز که پس‌از سالیان دراز استقلال واقعی داریم ، دیگر نباید اجازه بدهیم اجنبی با سلاح ایادی خود وارد میدان شده و مجددا " و به‌نوعی دیگر بر ما مسلط شود . . .

صداقت‌نژاد ــ یکم خردادماه شصت‌وسه

برای اینکه مطالب کتاب "رویای صادقه" بهتر مفهوم شود ابتدا تاریخچه مختصری از علل واقعی نهضت مشروطیت ایران را به‌طور اجمال به‌نظر خوانندگان عزیز رسانده و سپس به "رویای صادقه" نزدیک می‌شویم . . .



هسته انقلاب مشروطیت

قاجاریه ، وطن‌فروشان بوالهوس

در این موضوع که انقلاب مشروطیت ایران یک انقلاب اصیل و پرشوری بود هیچکس نمی‌تواند شک کند . زیرا هر انقلاب که محصول جان‌بازی و خون بهترین جوانان و علماء و بزرگان و کارگران و پیشه‌وران یک ملت باشد نمی‌تواند بی‌اصل باشد . اما مهم اینست که بدانیم ریشه این انقلاب خونین از کجا سرچشمه گرفت ؟

دقیق بشویم ، جوانان و محصلینی را که ناصرالدین‌شاه به‌اروپا فرستاده بود بازمی‌گشتند و همه‌آنها که رفته‌رفته با یک زندگی دیگر و با یک دنیای دیگری روبرو شده بودند فکر می‌کردند که ایران در فساد و جهل و زور استبداد دست و پا می‌زند . وطن‌پرستانی که رنج می‌بردند ، علمائی که می‌دیدند استبداد کاملا" برجان و مال مردم مسلط است و کسی حاکم بر مقدرات خود نیست ، دهقانان، پیشه‌وران زیر بار ستم عین‌الدوله و امثال او دست و پا می‌زدند ، در شهرهای دور و نزدیک امنیت نبود و بالاخره از آن مردم نمی‌توانستند به‌مثل

خود کاری نکنند ، امتیازات پی‌درپی بـه خارجیان داده می‌شد ، جواهرات مردم تاراج می‌شد ، آنها به‌فکر حرمسراهای خود بودند ، می‌فروختند و خرج می‌کردند ، قرض روی قرض می‌آمد و خارجی آنطور که می‌خواست در کار ایرانیان مداخله می‌کرد ، همسایگان ایران هر کدام هرچه می‌خواستند می‌کردند و هرچیز می‌خواستند می‌بردند !

نفوذ استبداد مانع از این بود که علوم و فنون در ایران پیشرفت کند ، ایرانیان در بی‌خبری و جهل کامل به‌سر می‌بردند ، درحالیکه دنیا با چراغ دمکراسی در راه صنایع و علوم و آزادی چنان پیشرفتی کرده بود که چشمها را خیره می‌کرد !

مشروطیت ایران درختی بود که از زمان ناصرالدین‌شاه نهالش کاشته شده و در دوره مظفرالدین‌شاه به‌بار آمد ، این پادشاه سلیم‌النفس بود ، خیلی زود نسبت به‌آزادیخواهان روی خوش نشان داد و فرمان مشروطیت و عدالتخانه را صادر کـرد ، اما این کودک آزادی ، این مشروطیت نوزاد خیلی زود موردحمله و کینه‌توزی طرفداران استبداد قرار گرفت ، در این راه خونها ریخته شد و گلوله‌های توپ عمارت مجلس را ویران کرد ، آزادیخواهان یا گریختند ، یا کشته شدند ویا به‌زندان افتادند . محمدعلی‌شاه با همدستی روسهای تزاری آنچنان به‌جنگ آزادیخواهان برخاست که هرگز باورکردنی نبود ، اما به‌حکم تاریخ ، این شب تاریک می‌بایست پایان بگیرد واین خورشید می‌بایست بدرخشد .

و طنین فریادهای درود به‌مشروطیه . . . به‌آزادی . . . به‌ملت ایران ، همیشه در گوشها طنین‌انداز باشد . . .

در این جنبش برای اولین‌بار شرکت فعال زنان در صحنه دیده شد ، چیزی که قبل از آن بی‌نظیر بوده بخصوص که زنان در این جنبش پیشرو بودند و مردان

را نیز به‌دنبال خویش به‌صحنه کشیدند .
اول کار این زنان این بود که روانه بازارها شدند .
هر دکان را گشوده دیدند ، خواهی‌نخواهی بستند .



ناصرالدین‌شاه دشمن تعلیم و معارف
و آزادی قلم و افکار بود

یک‌روز یکی از شاهزادگان متملق و سخن‌چین و تهی‌مغز قاجار شتابان خود را به‌دربار رسانید و پس‌از سلام و احوالپرسی عجولانه‌ای با یکی از خواجه‌باشی‌ها به‌اندرون رفت و در باغچه کوچکی که ناصرالدین‌شاه صبحها آنجا قدم می‌زد به‌حضور پذیرفته شد . . .

شاه به‌دیدن او چهره‌اش باز شد و پرسید :

ــ هان. . . چه‌خبر است. . . ؟ چرا صورتت گل انداخته است؟ . . .

شاهزاده تهی‌مغز دستها را بر سینه نهاد ، تعظیم غرائی کرد و نفس عمیقی کشید و گفت :

ــ قبله عالم به‌سلامت باشید ، جان‌نثار خانه‌زاد هروقت خدمتی به‌نفع ولی‌نعمت خود و ممالک محروسه ایران انجام می‌دهد از شدت شوق و شادی اینطور می‌شوم و صورتم گل می‌اندازد ! . . .

شاه پرسید :

ــ حالا هم ؟ . . .

او سئوال شاه را ناتمام گذاشت و گفت :

ــ آری قبله عالم . . . جان‌نثار کشف مهمی کرده‌ام . . . یک‌نفر کافر ملحد ، یکی از دشمنان شاهنشاه و مملکت از زبان ممالک اروپا کتاب مضره‌ای به‌فارسی ترجمه کرده و قسمتی از آنرا به‌طبع رسانیده ، اگر این کتاب منتشر شود و جوانان بخوانند گمراه می‌شوند و . . .

شاهزاده فوق دقیقه‌ای چند دراین‌باره صحبت کرد و شاه که به خشم آمده بود بدون تحقیق دستور داد که نسخه خطی و اصل و ترجمه و قسمت‌های چاپ‌شده و مترجم و حتی (نویسنده) آن‌را توقیف کنند .

این‌کارها به‌سرعت انجام گرفت مگر توقیف نویسنده ! شاه مصرا" می‌خواست که نویسنده کتاب هم توقیف شود . اطلاع کافی رسید که کتاب (تلماک) یک کتاب تربیتی صرف است و انتشار آن نه‌تنها مضر نیست ، بلکه مفید هم می‌باشد . به‌علاوه نویسنده‌آن در زمان لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه می‌زیسته و استخوانهایش نیز پوسیده شده ! . . . اما شاه هنوز هم توقیف نویسنده را می‌خواست و سرانجام یکی از درباریان روشنفکر اروپادیده تصمیم گرفت عین این مطالب را به‌عرض برساند و همین کار را هم کرد . . . در پاسخ شاه سیلی محکمی به‌صورت او زد و گفت :

ــ رعایای من به‌این قبیل کتابها احتیاج ندارند . . . حتی اگر درباریان و رجال دولت من میان نقل بادام و مملکت بلژیک فرق بگذارند ، سرشان شایستگی زینت دار را پیدا می‌کند . . . می‌فهمی ؟

این نمونه کوچکی بود از طرز اندیشه ناصرالدین‌شاه قاجار که پنجاه سال سلطنت کرد !

اما باید اعتراف کرد که با همه سخت‌گیری‌هائی که ناصرالدین‌شاه در راه تنویر افکار عمومی و آشنائی مردم با افکار آزادیخواهانه به



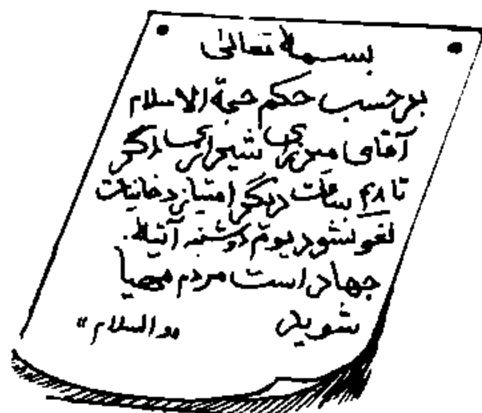
سید محمد طباطبائی

عمــل می‌آورد اولین سنگ‌بنای مشروطیت در عهــد او نهاده شد و نخستین تیر امیدبخش آزادی هم با واقعه تنباکو شلیک گردید .

قیام تنباکو:
انحصار تنباکو

مورخین علل بیشماری را در انقــلاب مشروطیت ایران دخیل می‌دانند ، لیکن متفقاً " عقیده دارند که غوغای تنباکو مهمترین آن علل نقل می‌شود :

در سومین سفر ناصرالدین‌شاه به‌اروپا ، یک شرکت انگلیسی که از نقاط ضعف روحی شاه قاجار و اطرافیان او به‌خوبی آگاهی به‌دست آورده بود به‌فعالیت مشغول شده سرکیسه را شل‌کرد و با صرف لیره‌های



طــلای انگلیسی توانست بدون قید و شرط امتیازی دربـــاره انحصار تنباکوی ایران از شاه بگیرد . در متن امتیازنامه نوشته شده بود که کمپانـــی سالیانه بیست و پنج هزار لیره انگلیسی بـــه‌ناصرالدین‌شاه

قاجار می‌پردازد ، اما در خارج از متن قرارداد نیز انگلیسیها مبالغی وعده کـرده بودند کـه به میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم و دیگران بپردازند .

شاه قاجار به‌طمع بیست و پنج هزار لیره انگلیسی در سال بدون درنظرگرفتن زیان این معامله امتیازنامه را امضاء کرد و پای انگلیسیها را به‌ایران باز و دستشان را در اعمال خلاف آزاد کرد !

انگلیسیها بطور مطلق‌العنان کار می‌کردند و بدون اعتنا به‌حکومت مرکزی و ولات و حکام شهرها و استانهای ایران نمایندگان خود را به‌اطراف می‌فرستادند ، به‌دوستان رشوه می‌دادند و مخالفان را نیز می‌گرفتند و شلاق می‌زدند. هرروزه شکایات بیشماری از رفتار نمایندگان و عمـال انگلیسی می‌شد ولی اطرافیان شاه کـه از این خوان نعمت برخوردار بودند ، شکایات را ازبین می‌بردند .

اندک‌اندک نارضایتی بالا گرفت . تا این تاریخ مردم از حکومت مرکزی وحشت داشتند و به‌راستی مخالفت علیه دولت را نوعی گناه می‌شمردند ! لیکن چون کارد به‌استخوانشان رسید ، پرده حجب و حیا را دریدند و به‌مخالفت علنی مشغول شدند . . . اولین‌دفعه در شیراز سید واعظی بر منبر رفت و شمشیر را بیرون کشید و مردم را به‌جهاد دعوت نمود فورا " از تهران دستور داده شد که سیدعلی‌اکبر را تحت‌الحفظ و بـا خفت و خواری به‌عراق تبعید کنند ! در تبریز انقلاب شد ! سیدعلی‌اکبر شیرازی کـه به‌عراق تبعید شده بود در بصره با سیدجمال‌الدین اسدآبادی ملاقات نمود و از آنجا به‌سامره رفت و از حاجی میرزاحسن شیرازی که اعلم علماء وقت بود نسبت به‌رفتار دولت تنفرنامه‌ای گرفت . مقارن همین احوال بـود که بین قوای دولتی و افراد قوام‌الملک شیرازی از یکطرف و عامه مردم شیراز از طرف دیگر جنگ درمی‌گیرد و عده زیـادی در این گیرودار کشته

می‌شود .

میرزای شیرازی که وضع را چنین می‌بیند حکمی به‌این مضمون صادر می‌کند که استعمال تنباکو برای مسلمانان به‌منزله محاربه با امام‌عصر حضرت حجت (ع) می‌باشد . از شیراز نسخه‌های فتوای میرزای شیرازی به‌اطراف فرستاده می‌شود و درنتیجه در تمام شهرهای ایران غوغائی برپا می‌شود مردم از مصرف تنباکو خودداری می‌کنند و قلیانها را در میادین و تکایای شهر خرد کرده و ازبین می‌برند !

کار تحریم تنباکو بالا می‌گیرد و فعالیت نایب‌السلطنه و سایر رجال دولت برای لغو فتاوی صادره به‌جائی نمی‌رسد و نه‌فقط علماء حاضر نمی‌شوند فتوای حلال بودن مصرف تنباکو را صادر کنند ، بلکه اعلام می‌دارند که در سوم جمادی‌الثانی انقلاب عمومی می‌شود .

دو روز بعد از انتشار این اعلامیه در منزل آقای آشتیانی روضه‌خوانی بود . در آن‌روز به‌آشتیانی دستور داده بودند که یا از تهران خارج شود ویا مصرف تنباکو را حلال اعلام کند . او نیز موافقت خود را با تبعید اعلام داشته بود . در روز روضه‌خوانی عده کثیری از علماء جمع شدند که با او از تهران بروند ، این حادثه موجب تعطیل بازار و برهم‌خوردن بیشتر اوضاع گردید و مردم با چوب و چماق به‌ارگ و دوائر دولتی و خانه نایب‌السلطنه کامران‌میرزا حمله‌ور گردیدند و در آن‌روز قریب به‌سی نفر کشته شدند . مردم اجساد آنها را در شهر گردانیدند . ماجرای تنباکو خیلی مفصل است ، ولی خلاصه و نتیجه این بود : در جنگ تنباکو مردم پیروز شدند و شاه امتیاز انگلیسیها را لغو کرد و اعیان‌رشوه‌خوارنیز ناچار شدند پولهائی را که گرفته‌اند پس‌بدهند . . . خسارتی که دولت ایران به‌انگلیس پرداخت پانصدهزار لیره انگلیسی بود ! . . .

این فتح به‌مذاق مردم خیلی شیرین آمد و برخلاف تصور موجود

همه فهمیدند که در نبرد بین اراده یک‌نفر و خواسته ملت همیشه ملت پیروز می‌شود. کشته شدن ناصرالدین‌شاه به‌دست میرزارضای کرمانی آزادی‌خواه معروف و شاگرد مکتب سیدجمال‌الدین اسدآبادی صفحه دیگری بود که بر این کتاب بزرگ افزوده شد و موجب تشجیع



سید جمال‌الدین اسدآبادی

و تهییج مردم گردید و در آزادیخواهان شور و قدرتی شایسته به وجود آورد.

ناصرالدین‌شاه در طی پنجاه سال سلطنت خود جز هوی و هوس و نفس‌پرستی و شکار و گردش کاری نکرد و با اینکه به‌علت طول سلطنت کارهای بزرگ و مفید می‌توانست انجام دهد، عالما" و عامدا" به‌اختناق افکار و اذهان ملت صرف قدرت نمود.

مظفرالدین‌شاه در همین سال به‌سلطنت رسید و او چون فردی

ضعیف‌النفس و خوشگذران و سست‌اراده بود نتوانست پای خود را جای پای پدرش بگذارد و درنتیجه دیوار مستحکمی که از استبداد گرداگرد ایران کشیده شده بود تا اندازه‌ای شکست و مردم توانستند با دنیای خارج از ایران ارتباط یافته و فرزندانشان را برای تحصیل به‌ممالک اروپائی بفرستند و با افکار اروپائیان و طرز اداره مملکت و قانون و عدالت آشنا شوند .



مظفرالدین شاه

مشروطیت

هسته انقلاب مشروطیت

برای بروز یک انقلاب بزرگ استعداد طبیعی لازم است و چون چنین استعدادی در یک قوم به‌وجود آمد ، آنگاه است که انقلاب به رهبری و هسته مرکزی محتاج می‌شود . فشار طاقت‌فرسای حکومت استبدادی ، فقر و فاقه عمومی ، رفتار دور از عدالت ماموران و حکام دولتی ، اعمال وحشیانه فراشان ، یوزباشی‌ها و نوکران حکومتی در تهران و شهرستانها ، تهی شدن خزانه دولتی ، عدم فرهنگ و بهداشت عمومی ، آشنائی مردم با زندگی غربی و اشاعه برخی افکار آزادی‌خواهانه ، انتشار روزنامه‌هائی از قبیل صوراسرافیل ، روح‌القدس ، مساوات و پخش شب‌نامه‌ها و سخنان وعاظ و خطبای بزرگ مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی ، سیدجمال واعظ ، ملک‌المتکلمین ، بهبهانی و طباطبائی در طی سالیان دراز استعداد طبیعی انقلاب را به‌وجود آورده بود که خواه‌ناخواه روزی بساط بیدادگری و استبداد برچیدنی است و یک‌روز این کار بزرگ به‌زور و عنف انجام می‌شود . . .

حالا تنها چیزی که کمال ضرورت را پیدا می‌کرد هسته انقلاب ، کانون انفجار و درواقع فتیله و شعله آتش بود که انفجار عظیم را به‌عمل آورد و ناگهان همه‌جا را به‌خون و آتش بکشد و بنیان و اساس استبداد و کهنه‌پرستی و ظلم و ستم را از بیخ و بن برکند . . .

این آمادگی به‌خوبی در تمام شئون زندگی مردم مشهود بود و روشنفکران به‌رای‌العین می‌دیدند که مردم دیگر زور را نمی‌توانند تحمل کنند و حرف ناحساب و خلاف قاعده را نمی‌توانند بشنوند و رفتار دور از انسانیت عمال دولتی را مثل سابق نادیده نمی‌گیرند . . . با اینهمه آزادیخواهان جرات نداشتند افکار خود را آفتابی کنند و درمیان مردم سخن بگویند و پرده از پیش چشم غبارگرفته عوام‌الناس بردارند . روشنفکران دور از هم زندگی می‌کردند و به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که در تهران یا شهرستانها چندنفر صاحب‌ذوق و سلیقه جدید با افکار آزادیخواهی گرد هم جمع شوند و راز دل بگویند .

حسن‌تصادف به‌انقلاب کمک کرد به‌این معنی که نهضت فرهنگی موجب تاسیس چند کتابخانه شد و کتابخانه ملی که در تهران تاسیس شد جمعی از آزادیخواهان را به‌آنجا کشید و ضمن مطالعه کتب با هم آشنا نمود . . . یکی‌دوجلسه در کتابخانه تشکیل دادند و بعد در خارج و در خانه یکدیگر جمع شدند و چون امکان نداشت که عده کثیری در یک خانه اجتماع کنند جلسات تعدد یافت و بر عدهٔ روشنفکران به‌طور محسوسی افزوده گردید .

درآن موقع عده آزادیخواهان فزونی گرفته بود اما همه آنها مورد سوءظن مقامات درباری و دولتی قرار داشتند و انگشت‌نما بودند . این دو مشکل حل شد و شصت و چند نفر که در استقامت‌رای و قدرت و شخصیت ذاتی بی‌مانند بودند انتخاب گردیدند و باغ میرزا سلیمان‌خان واقع در خیابان گمرک که درآن تاریخ از نقاط کم‌جمعیت

تهران بود برای اجتماع درنظر گرفتند و روز ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ هجری موقع عصر آنجا جمع شدند.

از این عده شصت و چند نفری فقط ۵۴ نفر در آن جلسه حاضر شدند به‌قرآن و پرچم سه‌رنگ ایران که روی آن دو کلمه عدالت و آزادی نوشته شده بود سوگند یاد نمودند و متعهد و هم‌قسم شدند که اسرار جمعیت خود را پنهان نگهدارند. از عده آن‌روزی، ملک‌المتکلمین، سید جمال‌الدین واعظ، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، میرزا حیدرعلی زردوز و ایرج میرزا جلال‌الممالک شاعر شهیر، میرزا علی‌اکبر ساعت‌ساز، سلطان‌العلماء، میرزا جهانگیرخان قاضی قزوینی و عده‌ای دیگر از قهرمانان مشروطیت به‌حساب آمدند و نامشان جزو قهرمانان جاویدان تاریخ مشروطیت ایران ثبت گردید.

این‌عده از همان‌روز به‌فعالیت پرداختند، ولی چون همه امور زیر نظر جاسوسان دولتی بود و آنها نمی‌توانستند همه‌هفته جلسه تشکیل دهند، ناچار نه نفر را از میان خود انتخاب نمودند که کمیته مرکزی انقلاب را به‌وجود آورند و رهبری دیگران را عهده‌دار شوند و همین‌کار را نیز کردند.

این نه نفر عبارت بودند از: ملک‌المتکلمین سیدجمال واعظ، سیدمحمدرضا مساوات، سیداسداله فرقانی، شیخ ابوالحسن میرزا، آقامیرزامحسن برادر صدرالعلماء، میرزاسلیمان‌خان میکده، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، میرزامحمدعلیخان نقره‌السلطان، که کمیته انقلاب را تشکیل دادند و اولین جلسه خود را در منزل حاجی شیخ مهدی شریف کاشانی تشکیل دادند...

شجاعان مشروطیت
طلیعه انقلاب

فعالیت به‌طور مخفیانه ولــی جدی و خستگی‌ناپذیر شروع شد. آزادیخواهان قبل از هرچیز و هر کار اختلاف اخلاقی و روحی میان سیدعبداله بهبهانی و سیدمحمد طباطبائی را برطرف نموده و میان آندو سید مقتدر اتحاد و اتفاق ایجاد کردند، به‌طوریکه سید عبداله بهبهانی به‌خانه طباطبائی رفت و دست او را فشرد و اتحاد این‌دو نفر موجب تقویت جبهه آزادیخواهان گردید و عده کثیری از علمای درجه‌دوم و تجار و کسبــه بازار نیز به‌آنها پیوستند و قــدرت قابل توجهی را به‌وجود آوردند...

اما هنوز زمینه کار آماده نشده بود... تصور کنید که مقداری مواد محترقه و مواد منفجره را در محلی انبار کنند و بعد به‌آن فتیله بگذارند و آنرا با یک چوب‌کبریت مشتعل کنند. همه‌چیز آماده بود و فقط به‌آن شعله کوچک احتیاج داشتند!

حسن‌تصادف ایــن مشکل را نیز برطرف نمود. به‌این معنی که علاءالدوله حاکم تهران با نابخردی و طبع قلدر و زورگوی خود کمک بزرگی به‌آزادیخواهان نمود و بدون اینکه متوجه باشد چه می‌کند، زمینه انقلاب را فراهم کرد!

در آن تاریخ بازار قند و شکر رونق به‌سزائی داشت و چون به علت جنگ روسیه و ژاپن قنــد به‌مقدار کمتری وارد بازارهای ایران می‌شد قیمت قنــد ترقی کرده بود. عین‌الدوله از دیرباز بــا میرزا علی‌اصغرخان اتابک دشمنــی و خصومت داشت و تصــور می‌کرد که

اعوان و انصار او بازار قند را مصنوعا " بالا برده‌اند که او را درفشار بگذارند ، لـذا به‌علاءالدوله حاکم تهران دستـور داد که از تجار التزام بگیرد تا قند را به‌قیمت سابق بفروشند .

علاءالدوله همین‌کار را کرد ، ولی چون تجار زیر بار نمی‌رفتند ناچار دونفر از معتبرترین و محترمترین بازرگانان بـازار را به‌چوب بست و کتک زد . خبر چوب خوردن ایـن دونفر در شهر مثل توپ ترکید . کسبه دکاکین را بستند و به‌خانه سیدطباطبائی و سیدعبداله بهبهانی هجوم آوردند . امام‌جمعه تهران نیز که طرفدار عین‌الدوله و مخالف آزادیخواهان بودند مردم را به‌مسجد شاه دعوت کردند . البته در این دعوت حیله‌ای وجود داشت و می‌خواستند سیدبهبهانی را تخطئه کنند .

سیدجمال واعظ بر منبر رفت و داد سخن داد ، ولی وقتی سخنش به‌شاه رسید امام‌جمعه که داماد شاه بود به‌او پرخاش نمود و دستور داد عده‌ای رجاله او را از منبر پائین بکشند .

غوغائی درگرفت . بیـن موافقین و مخالفین زد و خورد شد ، عده‌ای مجروح و مقتـول شدند و سیدین به‌زحمت خود را بـه‌خانه رسانیدند و همان‌روز درحرم حضرت عبدالعظیم متحصن گردیدند . . .

مسئله تحصن علماء اعلام درحضرت عبدالعظیم غوغای تازه‌ای به‌پا کرد و یک‌بار دیگر تجار و بازرگانان و کسبه دکاکین را بستند ، بازار را تعطیل نمودند و به‌قصد پیوستن به‌متحصنین به‌راه افتادند ولـی عین‌الدوله با غارت چند دکان آنهـا را از تصمیم گرفته‌شده منصرف نمود و بازگردانید ، معهذا تا روز دوم جمع متحصنین به‌ده هزار نفر رسید که عده کثیری از آزادیخواهان درمیان آنها بودند و به‌طور یکپارچه از علماء اسلام حمایت می‌کردند !

عین‌الدوله می‌خواست با اعمال زور و قدرت متحصنین را برگرداند

و برای انجام این مقصود پول زیادی خرج نمود ، جمعی را فریفت و چون موفق نشد امیربهادر جنگ را با عده‌ای سرباز به‌آنجا فرستاد که متحصنین را متفرق کند و محترمین آنها را به‌کلات تبعید نماید و بی‌سروپاها را تیرباران و بقیه را نیز در انبار دولتی حبس کند. امیربهادر با این تصمیم وارد شهرری شد ، ولی متحصنین او را فحش دادند و امیربهادر از ترس یا از شدت هیجان غش کرد ! خونریزی عظیمی آنروز پیش‌بینی می‌شد و هیچ بعید نبود که امیربهادر به‌امر عین‌الدوله حرم و گنبد را به‌توپ ببندد ، ولی خوشبختانه همان‌شب از تهران و ازطرف شاه دستور رسید که متعرض متحصنین نشوید . . .

در این گیرودار فعالیتهائی می‌شد که میان متحصنین و عین‌الدوله صلح و آشتی برقرار شود . چندنفر از اعوان و خویشاوندان طباطبائی و بهبهانی با عین‌الدوله تماس گرفته و پولهائی به‌نفع خود وصول نموده و رل میانجی را بازی می‌نمودند . عین‌الدوله می‌خواست با خروج آنها از تحصن جبهه آزادیخواهان را سست و ضعیف کند ، لیکن موفق نشد ، زیرا از اینطرف نیز فعالیتهای دامنه‌داری به‌عمل می‌آمد .

همه‌شب اعلامیه و شب‌نامه‌هائی که با ژلاتین چاپ می‌شد انتشار می‌یافت و بین متحصنین پخش می‌گردید و آنها را به‌مقاومت تشجیع می‌نمود . ازطرفی سفیر عثمانی که با شخص مظفرالدین‌شاه رابطه دوستی داشت و با آزادی‌خواهان موافق بود نزد شاه رفت و خواسته آنها را به‌اطلاع شاه که تا این‌موقع از حوادث بی‌اطلاع بود رسانید !

شاه که تحت‌تاثیر عین‌الدوله تصور می‌کرد جمعی اوباش ازدحام کرده‌اند ، وقتی از حقیقت آگاه گردید امیرخان سردار را به‌حضرت عبدالعظیم فرستاد و متحصنین را با احترام زیاد و با کالسکه سلطنتی به‌شهر دعوت نمود و به‌حضور پذیرفت .

این حادثه در بعدازظهر روز جمعه ۱۶ ذیقعده ۱۳۲۳ اتفاق افتاد و مظفرالدین‌شاه به‌تشکیل عدالتخانه علاقه نشان داد و با تقاضای متحصنین موافقت نمود . . . به‌این‌ترتیب شورش موقتا" خاتمه یافت اما شب آبستن حوادث خونینی شده بود ، زیرا عین‌الدوله که در این گیرودار شکست خورده بود ، می‌خواست شکست را جبران کرده و چشم‌زهری از مخالفین خود و آزادیخواهان بگیرد . . .

وقتی آبها از آسیا افتاد ، عین‌الدوله پای خود را در یک کفش کرد که (سیدجمال واعظ) را به‌مشهد ویا قم تبعید کند . هرچه آزادیخواهان وروحانیون وساطت کردند موءثر واقع نشد و (عین‌الدوله) اصرار ورزید تا عاقبت سیدجمال به‌طرف قم حرکت کرد !

خروج او از تهران موجب حوادث تازه‌ای شد . همان‌شب آزادی خواهان اعلامیه‌ای انتشار دادند و نوشتند که عین‌الدوله دشمن شاه و مملکت به‌زودی از یکایک شما انتقام می‌گیرد ! همانطوریکه سیدجمال واعظ‌را از تهران تبعید کرد . . .

این اعلامیه در مردم موءثر واقع شد و روحانیون مخصوصا" طباطبائی و بهبهانی را متوجه کرد که راه نارفته گذارده‌اند و هنوز خیلی کارهای مهم هست که باید انجام گیرد . . . آزادیخواهان فعالیت خود را ادامه می‌دادند و مرتبا" اعلامیه و شب‌نامه منتشر می‌کردند و مردم را به‌شورش و غوغا دعوت می‌نمودند و از شاه وفای به‌عهد می‌خواستند . . . مگر نه این بود که شاه قول داده بود عدالتخانه تاسیس کند . . . پس چرا طفره می‌رفت ؟ !

روحانیون چندین نامه به‌شاه و عین‌الدوله نوشتند و نتیجه این شد که عین‌الدوله به‌جای اینکه از مردم و روحانیون برای تاسیس مجلس دعوت کند ، از درباریان و مفتخوران گرد خودش دعوت کرد و مجلسی درباری تشکیل دادند و درآن به‌صحبت و مباحثه پرداختند

که آیا وجود عدالتخانه لازم است یا نه . . .

در این جلسه امیربهادر مخالفت خود را ابراز داشت، احتشام‌ـ السلطنه با اینکه شاهزاده بود با تشکیل عدالتخانه موافق بود و میان آندونفر مشاجره‌ای درگرفت ، ولی عین‌الدوله که از این کار به‌نفع خودش می‌خواست بهره‌برداری کند جلسه را به‌هم زد و گفت :

ـ از قرار معلوم فعلاً تشکیل چنین مجلسی ضروری نیست . . .

وقتی این خبر به‌گوش مردم رسید نارضایتی و هیاهو را تجدید کرد . . . در ۲۴ ربیع‌الثانی بنا به‌امر عین‌الدوله سه‌نفر از روشنفکران مجدالاسلام کرمانی ، میرزاآقای اصفهانی و میرزاحسین رشدیه به کلات تبعید شدند . تبعید آنها به‌منزله زنگ خطری بود که به‌صدا درآمد و گوش روحانیون را متوجه کرد . . . و آنها را بیدار کار خود نمود .

عین‌الدوله که می‌خواست با حیله میان روحانیون و آزادیخواهان اختلاف بیافکند به‌نعل و میخ می‌زد و می‌کوشید که درخفا آنها را علیه یکدیگر بشوراند ولی همه مراقب اوضاع بودند و کاری برخلاف مصالح خویش نمی‌کردند !

مقارن این احوال حال شاه به‌هم خورد ، سکته ناقصی کرد و عین‌الدوله که با محمدعلی میرزا ولیعهد سفاک شاه میانه خوبی نداشت تصمیم گرفت که شعاع‌السلطنه پسر دیگر مظفرالدین‌شاه را که والی فارس بود به‌ولیعهدی برگزیند . این تصمیم محمدعلی‌میرزا را خشمگین کرد و درظاهر او را علیه عین‌الدوله تجهیز کرد !

ازطرفی عین‌الدوله برای قلع و قمع آزادیخواهان دست به‌کار شده بود و به‌نامه‌های طباطبائی و بهبهانی جواب مساعد نمی‌داد و اعتنائی نمی‌کرد و وسیله ملاقات آنها را با مظفرالدین‌شاه فراهم نمی‌نمود و از عدالتخانه نیز حرفی به‌میان نمی‌آورد !

ملک‌المتکلمین و حاجی شیخ محمد واعظ را دستگیر کردند . چند نفر دیگر از آزادیخواهان را نیز تبعید نمودند و با این اعمال خلاف موجبات خشم بیشتر مردم فراهم گردید .



محمد علیشاه

حقایق تازه‌ای از انقلاب مشروطیت
نخستین انقلاب

صبح روزی که انقلاب شروع شد مامورین دولت به‌امر عین‌الدوله و به‌سرکردگی احمدخان یاور برای دستگیری شیخ‌محمدسلطان ابوالواعظین به‌خانه او می‌روند و بالاخره او را در سر پولک می‌یابند و با خفت و خواری اسیر می‌کنند ! در راه طلاب مدرسه (حاجی ابوالحسن) راه را بر ماموران می‌گیرند و با چوب و چماق به‌سربازان حمله می‌کنند که شیخ‌محمد را از چنگ آنها برهانند . . . خبر زد و خورد طلاب دینی و ماموران به‌بهبهانی می‌رسد و او جمعی را به‌اتفاق پسرش سیداحمد به‌یاری آنها می‌فرستد وقتی دودسته به‌هم ملحق شدند کار به‌سربازان و احمدخان یاور سخت شد و برای اینکه شیخ محمد را ازدست ندهند ، او را به‌قراولخانه نزدیک بردند و حبس کردند ، ولی مردم که دست از آنها برنمی‌داشتند سرانجام به‌قراولخانه حمله بردند و شیخ محمدسلطان ابوالواعظین را نجات دادند . . .

احمدخان یاور که شکست خورده بود دستور می‌دهد به‌مردم تیراندازی کنند ، درنتیجه عده‌ای کشته می‌شوند . شخصی بنام سید عبدالحمید که از طلاب علوم دینی بود ، به‌احمدخان یاور پرخاش نمود و او نیز بدون جواب با یک گلوله سید را هدف قرار داد و شهید کرد !

مردم که درپی فرصت مناسبی برای برافروختن آتش خشم عمومی بودند این را وسیله قرار دادند جسد سیدعبدالحمید را روی دوش گرفتند و به‌سینه‌زدن و هیاهو و نطق پرداختند و شهر را تعطیل

عین الدوله

شاهزاده
عبدالمجید میرزا

کردند . . .

مردم پس از این واقعه سه‌روز در مسجدشاه و مسجد جامع ازدحام کردند و نصرالسلطنه فرمانده قوای تهران آنها را در محاصره گرفت و عده‌ای کثیر را کشت . این انقلاب بدون اخذ نتیجه پایان یافت و روز ۲۱ جمادی‌الاولی مردم متفرق شدند ، لیکن با این حادثه خشم عمومی برانگیخته شد و مقدمه انقلاب بزرگ مشروطیت فراهم گردید .

فرمان مشروطیت ــ پس‌از مهاجرت روحانیون چندروزی در شهر سکوت و آرامش برقرار بود ، ولی کاملا" استنباط می‌شد که آرامش قبل از طوفان است و به‌زودی آتشی مهیب روشن می‌شود !

درهمان‌هنگام که مردم در مسجد جامع ازدحام کرده بودند ، بهبهانی و طباطبائی نامه‌هائی به‌کاردار سفات انگلیس نوشتند و از او خواستند که در قیام ، ملت ایران را یاری کند و چنانچه آزادی‌ــ خواهان به‌آن سفارتخانه پناهنده شدند بپذیرد ولی ازطرف کاردار جواب داده شد که دولت انگلیس به‌این امر موافق نیست و هیچکس را به‌سفارت راه نمی‌دهد ! . . .

علما از تهران رفتند و عصر روز نوزدهم ژوئیه پنجاه نفر از طلاب ناگهان وارد باغ سفارت شدند و آنجا متحصن گردیدند ! عجیب آنکه از طرف کاردار و ماموران سفارتخانه اقدامی برای اخراج آنها به‌عمل نیامد . این حادثه سبب شد که عده بیشتری به‌سفارت بروند به‌طوریکه در طرف ده روز بیست‌هزار نفر در سفارتخانه اجتماع نمودند . . .

مخارج بیست‌هزار نفر متحصن را تجار آزادیخواه می‌پرداختند و آنها نیز با نظم و ترتیب در باغ چادر زده و زندگی می‌کردند . . .
ازطرف عین‌الدوله عده زیادی سرباز به‌سرکردگی افسران مطمئن

اطراف سفارتخانه گماشته شد که از ورود اشخاص تازه به‌محیط تحصن جلوگیری نمایند ولی دو روز بعد به‌شاه خبر دادند که :

ــ سربازان با مردم همدردی می‌کنند و نه‌تنها مانع ورود ایشان نمی‌شوند ، بلکه بیم آن می‌رود که خودشان نیز با متحصنین همکاری نمایند و به‌انقلاب بپردازند ! ! .

اتفاقا " چندنفر از افسران متعصب از ارتش استعفا دادند و به انقلابیون ملحق شدند . این خبر بـا تصادف استعفای افسران شاه را نگران کرد و از در صلح و آشتی درآمد و نظر متحصنین را خواست !

مقارن ایــن احوال علمــای نجف و علمای مشهــد و تبریز نیز تلگرافهائی به‌شاه کرده و برای اعاده روحانیون تبعیدی و رفع ظلم از متحصنین شفاعت کرده بودند . شاه در اوایل جمادی‌الثانی شفاعت آنها را پذیرفت و متحصنین سفارت انگلیس هم نظرات خود را طی چند ماده به‌این شرح تقدیم داشتند :

اول بازگشت علماء و مهاجرین

دوم عزل شاهزاده عین‌الدوله

سوم افتتاح مجلس شورای ملی

چهارم قصاص قاتلین شهدای وطن

پنجم تبعیدشدگان به‌تهران بازگردند .

مظفرالدین‌شاه این پیشنهادات را پذیرفت و در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ فرمانی صادر کرد کــه صریحا " انتخاب نمایندگان مجلس در آن ذکر گردیده بود .

به‌این‌ترتیب علماء بزرگ از تحصن خارج شدند و اوضاع به‌حال عادی برگشت و عضدالملک نیز به‌قم رفت و مهاجرین را با احترام به‌تهران بازگردانید . . .

ازطرف شاه اعلان انتخابات عمومی صادر شد ، ولی چون انتخاب

وکلای شهرستانها با نفوذی که حکام مستبد داشتند مشکل به‌نظر می‌رسید ، این بود که موقتا " از نمایندگان تهران مجلسی تشکیل شد و روز ۲۷ جمادی‌الثانی نخستین جلسه مجلس شورای ملی در عمارت مدرسه نظام تشکیل گردید .

مظفرالدین‌شاه بیمار بود و نتوانست در جلسه حاضر شود . عضدالملک به‌نمایندگی شاه مجلس را افتتاح کرد و مشیرالدوله صدراعظم نیز بنام نامی مظفرالدین‌شاه خطابه‌ای ایراد نمود .



سخنان تندی که سیدجمال واعظ در مسجد شاه بر سر منبر عنوان کرد و عکس‌العملی که امام‌جمعه نشان داد ، یکی از سخت‌ترین بحرانها را به‌وجود آورد و ازآن‌پس سیدجمال با کلام سحرانگیز خود یکی از مهمترین عوامل دلگرمی و پیشرفت مشروطه‌خواهان بود .

اما . . . اما این طفل نوزاد پس از مرگ مظفرالدین‌شاه مجددا " مورد حمله دیو استبداد قرار گرفت و محمدعلی‌میرزا به‌کمک روسها

مجلس را به‌توپ بست و مشروطیت را از ملت آزاده ایــران گرفت و تا خون هزاران نفر به‌زمین ریخته نشد آزادی بازنگشت ، پس حالا وقت آنست که با هم بگوئیم (درود بر بنیان‌گذاران مشروطیت ایران) .

درود به‌آنهائی که جان خود را برای اسلام و آزادی و برابری و برادری نثار کردند .



راه‌پیمائی مشروطه خواهان بطرف سفارت انگلیس

فصل اول
جنگ تهران

"توجه آزادیخواهان و مبارزین واقعی مشروطیت و دموکراسی به‌اصول و مبانی مشروطیت ایران مرا بر آن واداشت که از خاطرات اشخاص برجسته‌ای که قدم‌به‌قدم در این حوادث شرکت کرده و در تمام مراحل جنگهای تهران حضور داشته‌اند استفاده کرده و بنام خدمت به‌تاریخ معاصر کشور، نبردهای تهران و سایر حوادثی را که در راه مشروطیت و آزادی و حکومت دموکراسی ایران روی داده به قلم آورم و امیدوارم با توجه به‌اوضاع و احوال آن‌زمان و با درنظر گرفتن میزان فداکاری شیفتگان آزادی، مدافعین آزادی و دموکراسی واقعی امروز نیز درموقع خود از هیچ‌نوع جان‌بازی در راه این منظور مقدس دریغ ننمایند".

جنگ تهران

در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ قمری محمدعلی‌شاه یگانه مستبد و

دیکتاتور عصر خود مجلس را به‌توپ بست و حقوق ملت را به‌کلی زیر پا گذارده و حکومت وحشت و ترور با کمال قدرت به‌قصابی خود در تمام نقاط مملکت شروع نمود.

بی‌پروائی و جسارت بی‌حد و حصر مستبدین و خونخواری و خیانات بیشمار سردسته این عناصر پلید آزادی‌خواهان و طرفداران واقعی حکومت دموکراسی و قانون را بیشتر به‌یکدیگر نزدیک ساخته و ماهها سپری شد تا مخالفین رژیم زور و قلدری سازمان درست و منطقی به‌کارهای خود داده و برای دفاع درمقابل دیکتاتور و عمال پلید آن صف‌آرائی کردند و مطلعین اظهارعقیده می‌کنند که اگر محمدعلی‌شاه پایهٔ تجری و گستاخی را به‌جائی نمی‌رساند که مجلس را به‌توپ بسته و ملت را از همه‌چیز محروم سازد، شاید مشروطه‌طلبان به‌قیام مسلح اقدام نمی‌کردند و حق خود را به‌زور توپ و تفنگ پس نمی‌گرفتند ولی سرزدن یک خطای بزرگ از محمدعلی‌شاه مستبد و خونخوار آزادیخواهان را در رسیدن به‌مقصود نهائی مصمم‌تر ساخت و مبارزه‌های خونین رسما" بین قوای مسلح دوطرف در همه‌جا آغاز گردید و در آذربایجان و تهران و اصفهان و رشت و کردستان و سایر نقاط دیگر.

در اصفهان و اطراف آن چه‌خبر است؟

ماه رجب ۱۳۲۶ قمری است و درحدود یکسال از تاریخ توپ بستن مجلس ازطرف محمدعلی‌شاه سپری شده است. مرحوم صمصام‌ـ السلطنه به‌امر مرحوم ضرغام‌السلطنه در منطقه بختیاری با هم متحد میشوند که به‌اصفهان حمله برده و برای اجرای نقشه‌های مفید خود یک مرکز مهم و بزرگی را به‌دست آورند.

دراین‌موقع اقبال‌الدوله کاشی حاکم اصفهان بوده و کارها را طبق



شادروان حاج علیقلی‌خان سردار اسعد

دستور حکومت مستبد مرکز اداره می‌کــرده است . حکومت بختیاری نیز بــا سردار محتشم و جعفرقلی‌خان اسعــد بوده و اینهــا درنظر داشته‌اند بنــا به‌وظیفهٔ اداری خود و اقدامــات دو سردار نامبرده ضرغام و صمصام جلوگیری کنند .

مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد که اداره‌کننده جنبش‌های آزادیخواهانه در قسمت مرکزی ایران بود دراین‌هنگام در اروپا بوده و چشمهای خود را معالجه می‌کرد . پس از اطلاع از چگونگی اوضاع شرح مفصلی به‌آزادیخواهان نوشته و آقای دکتر اسدالله نجف‌آبادی طبیب مخصوص خود را با عجلهٔ تمام به‌بختیاری اعزام می‌دارد . و به‌جعفرقلی‌خان اسعد تاکید می‌کند که هیچ نوع اقدام مخالفی بر علیه صمصام‌السلطنه و ضرغام‌السلطنه نکنند و بلکه آنها را در انجام منظور بزرگی که در پیش دارند مطمئن سازند .

دکتر پس از ورود به‌بختیاری بلافاصله بــا جعفرقلی‌خان اسعد ملاقات و پس از مذاکره به‌اتفاق از صمصام‌السلطنه‌دیداری‌کرده و به او اطمینان میدهند که به‌طرف اصفهان حرکت کند و نقشه خود را با کمــال درستی انجام دهد و ازطرف آنهــا هیچ اقدام مخالفی روی نخواهد داد .

سردار محتشم و جعفرقلی‌خان اسعد برای اینکه ازطرف محمدعلی شاه دستوری بــرای جلوگیری از عملیــات صمصام‌السلطنه یــا حمله متقابله به‌اصفهان داده نشود ، فــورا" با تمام ایلات و عشایر راه خوزستان را پیش می‌گیرند .

دو سردار دیگــر نیز بــا سواران خود بـــه‌طرف اصفهان حرکت می‌نمایند . پس از مختصر زد و خوردی اصفهان سقوط‌کرده و ازطرف نیروی آزادیخواهان اشغال می‌شود و اقبال‌الدوله حاکم وقت به‌یکی از سفارتخانه‌های بیگانه پناهنده می‌گردد .

در این اثنـا محمدعلی‌شاه که مقـام خود را متزلزل می‌بیند ، تلگراف مفصلی به‌حکومت بختیاری مخابره و دستور می‌دهد که اصفهان از وجود طرفداران حکومت مشروطه پاک گردد .

روٴسای ایـلات بختیاری کـه درعین‌حال سمت حاکـم دولتی داشتند جواب می‌دهند کـه ما به‌آن قسمت خوزستان وارد شدیم و اکنون به‌هیچ عنوان مقدور نیست مراجعت کنیم و مجبور هستیم پس از موسم زمستان دستور مرکز را به‌موقع عمل و اجرا درآوریم .

دراین‌هنگام مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد مرحوم یوسف خان امیرمجاهد را پس‌از اشغال اصفهان به‌تهران اعزام می‌دارد ، به‌این منظور کـه خوانین و سواران بختیاری ساخلو تهران را که از حکومت مرکزی طرفداری می‌کردند و عده آنها (۱۵۰۰) نفـر بود ، قانع کـرده و به‌اصفهان روانـه سازد ، درضمن دستـورات لازم به آزادیخواهان تهران بدهد که آماده کار باشند .

(در ریاست وزرائـی عین‌الدوله عدهٔ دیگری نیـز از سواران بختیاری به‌فرماندهی سردارجنگ به‌آذربایجان اعزام شده و به‌اتفاق باقرخان و ستارخان آزادیخواهان و مجاهدین آذربایجان در نبرد بودند) .

مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد منظورش‌این بود که بدین وسیله قوای مسلح محمدعلی‌شاه را ضعیف کرده و بـا یک حمله این پادشاه مستبد و جابر را از تـاج و تخت کیانی محـروم و به‌حکومت مالک‌الرقاب آن پایان دهد .

درضمن بوسیله انجمن سعادت که برای‌آزادیخواهان در تهران کار می‌کرد به‌سردار ظفر دستور تلگرافی داده شد که سواران خود را برداشته و در اصفهان به‌صمصام‌السلطنه ملحق و منتظر دستور حرکت باشد .

مرحوم سردار مجاهد فرستـــاده مخصوص فرمانده کل نیروهای بختیاری و قوای آزادیخواهان در تهران وظیفه خود را به‌وجه خوبی انجام و سردار اشجع را با عده دیگری از روءسای بختیاری و سواران آنها از مرکز حرکت داده و به‌اصفهان روانه می‌سازد . این اردو پس از شش روز در اصفهان به‌صمصام‌السلطنه ملحق شد .

درهمین‌موقع که محمدعلی‌شاه متوجه باریک بودن اوضاع عمومی می‌شود ، برای سرکوبی قوای آزادیخواهان اردوی بزرگی به‌سرکردگی سردار معتضد و سالار اشرف بختیاری با توپ و توپخانه از راه کاشان به‌اصفهان حرکت می‌دهد . درنتیجه بعضـــی پیش‌آمدهای سیاسی و داخلی این اردو در کاشان متمرکز شده و به‌طرف اصفهان حرکت نکرد .

دراین‌هنگام خبر حرکت مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد از اروپا به‌اطلاع فرماندهان اردوی آزادیخواهان رسید و سردار از راه خوزستان وارد ایـــران شده و پـــس از ملاقات بـــا شیخ خزعل به چهارمحال بختیاری وارد شد .

حاج علیقلی‌خان سرداراسعد پس‌از چند روز استراحت و دادن دستورات کافی به‌سردار محتشم و جعفرقلی‌اسعد راجع به‌جمع‌آوری عده لازم سوار مسلح با یک‌عده قوای مسلح که در چهارمحال بختیاری تشکیل یافت راه اصفهان را پیش گرفتند . در اصفهان نیـــز مرحوم سردار چند روز توقف نمـوده و به‌صمصام‌السلطنه و ضرغام‌السلطنه تذکر دادند کـه با یک‌عده سواران مبرز و جنگی در پشت‌سر اردوی آزادیخواهان حرکت کنند .

پس از صدور این دستورات مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد با ۷۸۰ سوار و عده‌ای از خوانین بختیاری به‌طرف تهران حرکت کرد .

درهمین‌موقع مرحوم سپهسالار نیز از تنکابن حرکت و به‌طرف قزوین سرازیر می‌شد .

اردوی بختیاری پس از چندروز طی‌طریق وارد قم می‌شود . در این‌هنگام امیرمفخم با عده‌ای بختیاری و قزاق که جزو پادگان‌های تهران و از محمدعلی‌شاه مستبد حمایت می‌کردند برای جلوگیری از پیشرفت اردوی حاج علیقلی‌خان سردار اسعد از تهران حرکت و به طرف حسن‌آباد قم عازم شدند . درضمن ازطرف محمدعلی‌شاه به اردوی کاشان هم دستور داده می‌شد که از عقب قوای آزادیخواهان را موردتعرض قرار داده و اگر ممکن شد یک عمل محاصرهٔ جدی انجام و صفوف مخالفین استبداد و قلدری را بین تهران و قم درهم شکسته و تار و مار کنند . سردار بختیاری متوجه این امر بود ، به‌همین‌جهت هم پس از چندلحظه توقف در قم و ملاقات با کنسول انگلیس و کنسول روس که به‌امر سفارت متبوع خود از اصفهان به‌قم آمده و تقاضای ملاقات کرده بودند به‌اردوی خود دستور حرکت داد .

این ملاقات بسیار جالب‌توجه بود . کنسول انگلیس فارسی خوب می‌دانست و برای کنسول روس ترجمه می‌کرد . پس‌از مذاکرات زیادی که بین دو مامور سیاسی و سردار بختیاری روی داد ، از مرحوم حاج علقلی‌خان سئوال شد که به‌چه جهت شما به‌طرف تهران قشون‌کشی می‌کنید و اگر ممکن است مطالب خودتان را بگوئید که کار به‌جنگ و کشتار نکشد . حاج علیقلی‌خان در جواب دو کنسول اظهار داشت : ما چیز زیادی نمی‌خواهیم اول مشروطیت ، دوم توقف هزار سوار بختیاری در تهران برای حراست مجلس شورای ملی ، سوم روی کار آمدن یک دولت کامل قانونی مطابق قوانین مشروطیت .

مامورین سیاسی دولت انگلیس و روس در جواب گفتند : آمدیم مطالب شما پذیرفته شد ، ولی یکی از آنها موردقبول واقع نگشت ، آن‌وقت چه می‌کنید ؟ مرحوم حاج علیقلی‌خان به‌شعر فردوسی جواب داد :

اگــر زان بکامم نیاید جواب   من و گرز و میدان افراسیاب

کنسول انگلیس مراتب را به‌کنسول روس ترجمه کرد . کنسول روس پس از کمی تفکر گفت این شخص مصمم است و مذاکره بـا آن فایده ندارد .

تلگراف نخست‌وزیر

پس از پایان این‌مذاکرات و مراجعت کنسول‌های انگلیس و روس سعدالدوله رئیس‌الوزرای محمدعلی‌شاه کـه تلگرافچی خوبی بــود ، شخصا " به‌تلگرافخانه آمده و با حاج علیقلی‌خان سردار اسعد به‌طور دوستانه مدت مدیدی مذاکره کردند ، ولی سردار بختیاری که تنها متوجه مصالح عالی کشور بود به‌حرفهای دوستانه رئیس دولت پادشاه جابر و خونخوار کوچکترین توجهی نکرده و همان جواب کنسولها را به‌ایشان داد . سعدالدوله مایوس شــده و فهمید کـه چاره جز جنگ نیست . بلافاصله پس از این مذاکرات اردو از قم حرکت کرده و به علی‌آباد وارد شد . در سر راه قم و علی‌آباد مرحوم نظام‌السلطان و چندنفر از آزادیخواهان به‌اردوی بختیاری ملحق شد و پیامی از طرف طرفداران رژیم آزادی و دموکراسی مرکز به‌مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد دادند .

دراین‌موقع چون خبر ورود اردوی دولتی به‌حسن‌آباد رسید و اردوی کاشان هــم از عقب سر قصــد حمله داشت ، فرمانـــده نیروی بختیاری برای اینکه هم از میان دو اردوی خصم خارج شده و هم با اردوی سپهسالار که از قزوین حرکت کرده بود نزدیک شود "ارتباط

تلگرافی بین دو سردار بود" شبانه اردوی بختیاری از علی‌آباد به طرف رباط‌کریم حرکت نموده وارد آنجا شد.

پس از انجام این مانور مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد چندنفر از روءسای بختیاری را مامور کرد که در حسن‌آباد پیش امیر مفخم رفته و او را اندرز دهند که از همکاری حکومت استبدادی دست کشیده و با کسانی که زور و قلدری را در امور کشورداری پیشه خود ساخته‌اند مساعدت ننماید و اگر هم مایل است ملاقاتی بین او و سردار بختیاری روی دهد. امیر مفخم پس از گوش دادن به‌حرفهای فرستاده آقای سردار بختیاری حاضر شده بود با مرحوم حاج علیقلی خان ملاقات کند ولی روءسای اردوی بختیاری حاضر نبودند که مرحوم سردار اسعد در یک‌چنین موقع حساسی به‌ملاقات دشمن برود ولی سردار بختیاری با کمال تهور در دوفرسخی حسن‌آباد با امیر مفخم ملاقات کرد ولی فرمانده‌اردوی دولتی از دادن جواب خودداری کرده و گفته بود:

فردا سردار جنگ با اردوی کاشان وارد می‌شود، پس از مذاکره و تبادل‌نظر با او جواب شما را خواهم داد.

فردای همان‌روز اردوی کاشان به‌فرماندهی سردار جنگ در حسن‌آباد به‌قوای امیرمفخم ملحق شده و بلافاصله سردارجنگ کاغذی به‌حاج علیقلی‌خان سردار اسعد نوشته و خاطرنشان شده بود که ما با محمدعلی‌شاه تا آخرین لحظه همکاری خواهیم کرد و حاضر به جنگ هستیم. دراین‌هنگام حاج علیقلی‌خان فرماندهان اردوی بختیاری را حاضر و پس از مشاوره قرار بر این شد که افراد خود را برای جنگ آماده کنند. اتفاقا" درهمین‌موقع اردوی سپهسالار نیز به‌بادامک و مویزک رسیده و یپرم نیز که با مجاهدین خود در اردوی سپهسالار بود، اطراف این مناطق را ازنظر جغرافیائی و پی بردن

به‌محل دشمن بازرسی و مطالعهٔ می‌کرد .

اردوی دشمن پس از اجتماع در حسن‌آباد بـه‌طرف رباط کریم حرکت و به‌نیم فرسخی این موضع می‌رسند .

ضمن پیشروی عده‌ای از سواران یپرم به‌پیش‌قراولان امیر مفخم و دشمنان آزادی برمی‌خورند ولـی چون دوست و دشمن علائم مخصوصی نداشتند ، همدیگر را نمی‌شناسند و مخصوصا " افراد مسلح یپرم تشخیص نمی‌دهند که‌این سواران بختیاری از اردوی حاج علیقلی خان هستند یـا از اردوی دشمـن ، ولی سواران امیـر مفخم فورا " مجاهدین را شناخته و به‌فرمانده خود خبر می‌دهند .

مجاهدین برای اینکه بفهمند با چه اشخاصی (دوست یا دشمن) طرف هستند سئوال می‌کنند شمـا از کدام دسته بختیاری هستید .



مرحوم جعفر قلی‌خان سردار اسعد و پیرم با عدهٔ از سواران بختیاری و مجاهدین

آنـها فورا " از راه اغفال جواب می‌دهند از سواران حاج علیقلی‌خان

سردار اسعد می‌گوید چه می‌خواهید جواب می‌دهند اسلحه لازم داریم . ییرم که متوجه حقیقت امر نبود ، فوراً" دستور می‌دهد که چند قبضه تفنگ و موزر به‌آنها بدهند . سواران دشمن پس از گرفتن اسلحه شروع به‌خلع سلاح مجاهدین می‌کنند . ییرم که از بالا ناظر این اوضاع بود دستور شلیک می‌دهد و عده‌ای از مجاهدین و سواران دشمن کشته و زخمی می‌شوند .

صدای شلیک تفنگ در رباط کریم به‌اردوی حاج علیقلی‌خان رسیده و عده‌ای از بختیاریها پیاده از محوطه ده بیرون رفته و یازده سوار نیز به‌فرماندهی مرحوم عزیزالله‌خان عموزاده حاج علیقلی‌خان چهارنعل به‌طرف محلی که صدای تفنگ شنیده شد پیش می‌روند .

ولی این‌عده سوار هیچ نمی‌دانستند که به‌کجا می‌روند و دشمن در کجا است. بدبختانه بر افراد ییرم برمی‌خورند . باز همان سئوالها تکرار شده و سواران بختیاری "مدافعین آزادی" دو نفر مجاهد را که ازطرف ییرم پائین تپه فرستاده شده بود خلع سلاح می‌کنند. فرمانده مجاهدین باز دستور شلیک صادر و سواران بختیاری هر یازده نفر به‌خاک و خون می‌غلطند .

یک‌نفر از مجاهدین پس‌از معاینه جنازه‌ها نقش مرحوم عزیزالله خان را تشخیص داده و می‌فهمند که این‌دسته از سواران حاج علیقلی خان سردار اسعد بوده است .

پس از این واقعه ییرم به‌اردوی خود در "بادامک" مراجعت و بلافاصله جنگ شدیدی بین دو دسته بختیاری موافق و مخالف آزادی شروع شده و عده زیادی از طرفین کشته شدند . جنگ سپهسالار و ییرم نیز با اردوی قزاق در بادامک و مویزک آغاز گشت .

درهمان‌هنگام که جنگ سخت و خونین بین قوای طرفین جریان داشت و عده زیادی از سواران محمدعلی‌شاه به‌خاک و خون غلطیده

و گروهی نیز از سربازان حاج علیقلی‌خان سردار اسعد در راه آزادی و حکومت مشروطه به‌شهادت رسیده‌بودند خبر رسید که مستر چرچیل شارژدافر سفارت انگلیس به‌اتفاق کاردار سفارت روس ازطرف سفارت خانه‌های خود برای مذاکره با دو سردار قوای آزادیخواهان به‌میدان جنگ آمده‌اند . اردوی مرحوم سردار اسعد در قاسم‌آباد بود . در این محل از مستر چرچیل و رفیق روس او پذیرائی شد و مذاکراتی بین سپهسالار و سردار اسعد و دو نفر کاردار سفارت انگلیس و روس روی داد . "شرح آن ملاقات در کتاب آبی انگلیس‌ها بطور مفصل بیان شده" مرحوم سردار اسعد با صلاح‌دید سپهسالار در جواب مامورین سیاسی امپراتوری انگلیس و دولت امپراتوری روس گفت : که مطابق قوانین نظامی و مقررات جنگی فرمانده یک اردوی مهاجم حق ندارد نقشه تعرض خود را به‌دیگران بیان کند . بهتر است آقایان به‌تهران مراجعت فرمائید و من روز یکشنبه در تهران جواب اظهارات آقایان را به‌سفارتخانه مربوطه تسلیم می‌دارم . "

مذاکرات دو نماینده سیاسی بـه‌همین‌جا پایان یافتـه و سردار بختیاری فورا" دستوری صادر کرد که افراد سنگرهای خود را تخلیه و در مویزک و بادامک به‌اردوی سپهسالار ملحق شوند .

همان‌روز دو اردوی مدافـع آزادی در بادامک به‌همدیگر ملحق شدند و مجاهدین بپرم نیز جزو این قوای عظیم بودند . هنگامی‌که این دو اردو به‌یکدیگر ملحق شدند ، شادی غیرقابل‌وصفی به‌سواران دست داد .

هنگام شب که اردو در بادامک مشغول استراحت بود، فرماندهان مربوطه شورائی تشکیل داده و به‌مطالعه اوضاع شروع کردند و تصمیم بر این گرفته شد که یک‌ساعت بعد از نیمه‌شب اردو به‌طرف تهران حرکت نماید . ساعت ۱۲ (نیمه‌شب) فرمان حاضرباش داده شـد و

ساعت یک بعد از نیمه‌شب اردو به‌طرف تهران حرکت کرد . از قوای دشمن هیچ خبری نیست و مدافعین استبداد اوضاع عمومی را وخیم تشخیص داده و فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند و یکسره به‌شهر رفته‌اند با این وضع هیچ مانع و عایقی در سر راه مهاجمین نیست و چنان به‌نظر می‌رسد که به‌زودی کاخ استبداد فرو خواهد ریخت و دیکتاتور ایران یا کشته شده و یا فرار خواهد کرد . اول آفتاب اردوی آزادیخواهان به‌دروازه بهجت‌آباد رسیده و دو سردار اردوی مدافع آزادی با عده‌ای سوار به‌طرف مجلس حرکت کردند و سواران بختیاری در صحن باغ بهارستان متمرکز شدند . بقیه اردوهای آزادیخواهان درقسمت شمالی شهر اطراف دروازه بهجت‌آباد توقف نموده و ساعت ۷ صبح جنگ بسیار سخت و خونین قوای دولتی و سواران بختیاری درگرفت . اردوی قزاق و اردوهای دیگر دولتی در قسمت جنوب و شرق و غرب و مرکز شهر ایستادگی می‌کردند .

دو شبانه‌روز جنگ ادامه داشت و توپخانه اردوی دولتی غیر از توپخانه شهر از سلطنت‌آباد مجلس شورای‌ملی را هدف قرار داده و سواران بختیاری و کاخ بهارستان را گلوله‌باران کرد .

بااین‌حال کوچکترین موفقیتی به‌دست مخالفین آزادی نیامد . غروب روز سوم مستر چرچیل با کاردار سفارت روس با پرچم سفید به‌شهر آمده و در مجلس شورای ملی دو سردار را ملاقات و اطلاع دادند که محمدعلی‌شاه غروب روز گذشته به‌سفارت روس پناهنده و از سلطنت مستعفی شده و اکنون تکلیف مملکت و سلطنت با شما دو سردار است . دراین‌ضمن رئیس اردوی قزاق که یک افسر ارشد روسی بود پیغام داد که حاضر به‌تسلیم هستیم کجا باید بیائیم .

مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد امیر مجاهد را فرستاد و فرمانده نیروی قزاق به‌محض اینکه به‌کاخ بهارستان وارد شد ، شمشیر

خود را باز کرده و تقدیم فرمانده نیروی فاتح کرده و گفت من مطیع اوامر دولت هستیم ، حالا که زمام امور در دست شماهاست ، هرچه امر بفرمائید اجرا خواهد شد . دو سردار فاتح پس از مشاوره مختصر شمشیر فرمانده قزاق را پس داده و یادآور شدند که شما مستخدم دولت ایران هستید و بروید سر کارتان تا دستور داده شود .

دراین‌موقع کلیه رجال و اعیان و اشراف و علماء در مجلس شورای ملی اجتماع کرده و راجع به‌اوضاع مملکت مذاکره شده و بنا شد احمدشاه به‌تخت سلطنت بنشیند و محمدعلی‌میرزا از ایران خارج شود .

عضدالملک نایب‌السلطنه شد و سپهسالار مرحوم رئیس‌الوزرا ، و وزیر جنگ شد و مرحوم سردار اسعد نیز وزیر داخله شد . ولی در ضمن هیئتی تشکیل یافت که در شمس‌العماره اجتماع کرده و مشغول کار شده کلیه امور مملکت با نظر و صواب‌دید این هیئت‌مدیره بود .

هیئت‌مدیره مشغول رسیدگی به‌امور مملکتی است و آرامش نسبی بعد از فرار محمدعلی‌میرزا درسرتاسر کشور حکمفرماست و مستبدین پس از رفتن سردسته خود سخت دمغ شده و در کنار و گوشه‌ها مخفی گشته و عمری را به‌سر می‌برند ولی در باطن از فعالیت خود دست نکشیده‌اند . دراین‌بین از مجاهدین رشت تلگرافی به‌هیئت‌مدیره می‌رسد که ظل‌السلطان و محمود میرزا و اسمعیل‌میرزا پسران ظل‌السلطان از روسیه وارد و فوراً توقیف شدند و منتظر امر کتبی هیئت مدیره هستیم .

البته ظل‌السلطان در این مسافرت بی‌نظر نبود، چون شنیده بود که اوضاع عمومی مملکت آشفته شده و مستبدین و آزادیخواهان به‌جان هم افتاده و هرج و مرجی در سرتاسر کشور رواج دارد فکر کرده بود که بهتر است به‌ایران مراجعت نموده و با استفاده از اوضاع شاید



در وسط مرحوم سپهسالار نخست‌وزیر . و در سمت چپ شادروان
حاج علیقلی سردار اسعد وزیر کشور دیده میشوند

زمام امور را به‌دست گیریم و وارث تخت و تاج کیانی و صفات رذیله محمدعلی‌میرزای مخلوع شویم . ولــی به‌محض اینکه پای خود را از کشتی بیرون گذاشت و با دو پسر خود به‌کرانه‌های ایران رسید ، با لولهٔ تفنگ مجاهدین گیلان که در راه آزادی کشور خود مجاهدت کرده بودند روبرو شد .

ظل‌السلطان مستبد و خونخوار که شرح رفتار او با مردم ولایات مختلف ایران حتی در کتابهای فکاهی کشورهای خارجه چاپ شده بود هیچوقت خیال نمی‌کرد که در شهر رشت گرفتار یک عده آزادیخواه شود ولی به‌محض اینکه چنین پیش‌آمدی رویداد ، دریافت که سازمان حکومت مشروطه و اساس کار آزادیخواهان بسیار محکم است و بااین ترتیب ممکن نیست کاری از پیش برد .

ظل‌السطان که سالیان متمادی مردم اصفهان و سایر جاهای ایران را در کند و زنجیر گذاشته و در گوشه زندانهای خود به‌زندگی هزاران بی‌گناه خاتمه داده بــود ، برای چندروز مزه حبس و زنجیر و مشقت روحی را فهمید درهمین‌اثناء کــه ظل‌السلطان زندانی بــود هیئت مدیره در مرکز کشور برای تامین هزینه‌های ضروری مملکت از اعیان و پولدارها و رجال مبالغی جمع‌آوری می‌کرد. مبلغی هم از ظل‌السلطان مطالبه کرد . ظل‌السلطان که خود داعیه سلطنت داشت ، از پرداخت پول به‌آزادیخواهان خودداری کرد و هیئت مدیره هم دستوری صادر کرد که املاک اصفهان ظل‌السلطان را توقیف کنند . درضمن به‌اتفاق آراء تصمیم گرفتند که امور ظل‌السلطان فامیل و املاک او به‌مرحوم سردار اسعد بختیاری واگذار شود .

در هیئت مدیره

هنوز جواب تلگراف مجاهدین گیلان داده نشده و ظل‌السلطان و پسرانش حبس هستند. روزی مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد به‌هیئت مدیره می‌رود. سپهسالار تبریکی به‌ایشان گفته، بعد ورقه‌ای را به‌دست او می‌دهد. سردار بختیاری پس‌از مطالعه می‌فهمد که در غیاب او هیئت مدیره با اکثریت‌آراء تصمیم گرفته‌اند که ظل‌السلطان و فامیل و املاک او در تحت اختیار مرحوم حاج علیقلی‌خان باشد که هرطور صلاح دید، اقدام نماید.

باید اینجا توضیح داده شود که ظل‌السلطان بنا به‌امر ناصرالدین شاه حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری پدر حاج علیقلی‌خان را کشته و اسفندیارخان سردار اسعد بزرگ را هفت سال در زندان نگهداشته و خود مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد را دوسال حبس نموده و املاک آنها را ضبط کرده بود و شاید به‌همین‌جهت هم هیئت‌مدیره تصمیم گرفته بود که امور ظل‌السلطان را به‌سردار بختیاری واگذار کنند.

حاج علیقلی‌خان پس از خواندن این ورقه فورا" نامه را پاره‌پاره کرده سپس خطاب به‌سپهسالار می‌گوید:

"برادر من اگر سایر آقایان مرا کمتر می‌شناسند جنابعالی که از اخلاق و آداب من بیشتر اطلاع دارید، مقصود من از تغییر رژیم برای تلافی خون پدرم یا تامین خسارات اموالم نبود، مقصودم آزادی ملت بود. اصلا" من در چنین جلسه‌ای نمی‌توانم حاضر شوم."

پس از این مذاکرات بـا تعرض از جلسه خارج می‌شوند. هیئت

مدیره چند دقیقه بعد به‌منزل سردار بختیاری رفته و پس از مذاکرات مفصل می‌گویند هرچه میل شما است اطاعت می‌کنم . مرحوم سردار اسعد در جواب می‌گوید شما قول شرف به‌من بدهید که آنچه را در باره ظل‌السلطان و فامیل او پیشنهاد می‌کنم اجرا بنمائید .

هیئت مدیره قول شرف داده و به‌اتفاق به‌محل هیئت مراجعت می‌کنند . حاج علیقلی‌خان پیشنهاد می‌کند کـه ظل‌السلطان و دو پسرش آزاد و به‌اروپا مراجعت نمایند و تمام املاک آنها از توقیف خارج شده و به‌تصرف صارم‌الدوله پسـر دیگر ظل‌السلطان درآید . فورا " پیشنهاد اجرا و ظل‌السلطان بـه‌اروپا مراجعت و املاک او به تصرف پسرش صارم‌الدوله درمی‌آید .

فصل دوم
جنگ ساوه

چندماه پس از پایان جنگ تهران و استقرار رژیم مشروطیت در سرتاسر ایران و فرار محمدعلی‌شاه هیئت مدیره جای خود را به دولتی که ازطرف شاه و مجلس روی کار آمده داده و به‌وظایف خود را چنانچه انتظار می‌رفت عمل کرد.

مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد برای معالجه و مداوای چشمهای خود مجددا" به‌اروپا مسافرت کرده و مشغول معالجه شد تا شاید موفقیتی به‌دست آورد.

دراین‌میان محمدعلی‌میرزا مانند فیلی که یاد هندوستان کند با پشتیبانی و کمک حکومت تزاری با یک کشتی جنگی در کرانه‌های مازندران پیاده شد.

این پادشاه مخلوع و فراری که از پلیدترین عناصر سلسله قاجار بود، شاید یک‌روز در تاریخ خوانده بود که ناپلئون بناپارت از جزیره آلپ چگونه فرار کرده و به‌فرانسه آمد و مردم با چه علاقه

قلبی از او استقبال کردند .

ولی اینقدر فهم و شعور نداشت که دریابد ناپلئون به‌پشتیبانی و کمک یک دولت بیگانه به‌فرانسه نیامد و از همه مهمتر فرانسویها امپراتور خود را از صمیم قلب دوست داشتند . پس ناپلئون درنظر داشت تخت و تاج امپراتوری خود را با علاقه و محبت افراد فرانسه و کمک و پشتیبانی ارتش فرانسه به‌دست آورد ، ولی محمدعلی‌میرزای جابر و خونخوار ، محمدعلی میرزائی که از انسانیت بوئی نبرده و نمی‌دانست که شرافت فردی و اجتماعی یعنی چه ، خود را به‌دامن بیگانگان انداخته و می‌خواست تاج و تخت متزلزل خود را به‌شکل افتضاح‌آمیز و ننگین دوباره به‌دست آورد . واقعاً " مرگ نصیب چنین زمامداران بی‌شرم و پادشاهان بی‌لیاقت باد که می‌خواهند تاج و تخت خود را در زیر سایه سرنیزه اجنبی حفظ و حراست کنند .

محمدعلی‌میرزا که هیچ متوجه قبح عمل خود نبود ، خیال می‌کرد با کمک رجال و بزرگان تهران که درغیاب سردار بختیاری قرآنی را مهر کرده ، و درحدود هفتصد نفر از آنها به‌محمدعلی‌میرزا قول داده بودند که اگر مراجعت نماید دومرتبه او را به‌تاج و تخت برسانند .

درهرحال محمدعلی‌میرزا با وعده و وعید عمال حکومت تزاری و تعهد بزرگان و رجال تهران به‌اتفاق شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه سردار ارشد داماد ناصرالدین‌شاه و چند نفر دیگر با یک کشتی جنگی روسیه به‌سواحل مازندران رسیده و علم طغیان را برعلیه حکومت مرکزی برافراشتند و طبق نقشه‌ای که قبلاً " ازطرف مستبدین تنظیم شده بود ، سالارالدوله در ناحیه غرب شروع به‌طغیان کرده مخالفین رژیم مشروطه رسماً " شروع به‌جنگ و تعرض کردند .

منظور مستبدین این بود که هرچه زودتر خود را طبق دستور ارباب جابر و خونخوار خود به‌تهران رسانیده و وسایل مراجعت و

ورود محمدعلی‌میرزا را به‌مرکز فراهم آورند .

دراین‌موقع اخترالدوله زن سردار ارشد در تهران مشغول فعالیت بود . این خانم اول زن عزیزالسلطان آوجی بوده ، ولی در اثر اعمال خلاف اخلاق و عفت او را طلاق داده بود و بعد همسر سردار ارشد شده و خواهر تاج‌السلطنه بوده است .

درهرحال این زن برعلیه حکومت مشروطه و دموکراسی فعالیت عجیبی می‌کرده و تمـام دستورات محمدعلی‌میرزا در مدت فرار از از ایران تا مراجعت به‌کرانه‌های مازندران به‌وسیله این خانم به‌مورد اجرا گذارده می‌شده است و همین بانو در امضـاء کردن آن قرآن معروف ازطرف بزرگان و رجال تهـران به‌طرفداری پادشاه مخلوع و فراری سهم به‌سزائی داشته . توضیح اینکه درحدود هفتصد و اندی از رجال و بزرگان تهران و حتی بعضی از فرماندهان و سران نیروی آزادیخواه تحت‌تاثیر واقع شده و قرآنی امضاء کرده و تعهد می‌کنند که محمدعلی‌میرزا را دومرتبه به‌تاج و تخت برسانند .

" ایـن قرآن که ازنظر داشتن هفتصد امضـاء رجال و معروفین مملکت ارزش‌فراوان دارد، به‌وسیله سردارکبیر برادر کوچک سپهسالار مرحوم به‌رضاشاه پهلوی داده شـد و در یکی از جلساتی که یکی از خوانین معروف و بانفوذ بختیاری نیز حضور داشتند، رضاشاه اشاره‌ای به‌صندوق کوچکی کرده و گفته است فلانی آن قرآن معروف که خیلی مورد علاقه تو است در اینجا است . "

مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد پس‌از اطلاع از این جریانات اسف‌انگیز تلگرافی به‌وسیله جعفرقلی اسعد بنام روساء ایل بختیاری مخابره و دستور می‌دهد که دراین‌موقع باریک و طغیان مستبدین و مراجعت محمدعلی‌میرزا باید افراد ایل از زن و مرد اسلحه به‌دست گرفته و به‌تهران رفته و از انجام نقشه شوم مستبدین جلوگیری کنند

و پایه مشروطیت را مستحکم سازند. تلگراف دیگری نیز به‌وسیله جعفرقلی‌خان اسعد به‌مرحوم سپهسالار کرده و ضمن تشویق ایشان در جلوگیری از جسارت مستبدین چون راجع به‌عملیات شخص سپهسالار نیز حرفهائی شنیده بود این شعر را در تلگراف خود می‌گنجاند.

پس از پیری و رادمردی که داد   چگونه دهد اسم خود را بباد

چون اوضاع عمومی صورت خوشی نداشت و مستبدین ازحیث نفرات و تجهیزات قوی بودند، از مرکز تاکید می‌شود که حاج علیقلی خان شخصا" به‌ایران مراجعت کند. مرحوم سردار بختیاری پیش پروفسور معالج خود در پاریس مراجعت و می‌گوید من مجبورم هرچه زودتر برای نجات میهن خود از خطر به‌ایران مراجعت نمایم.

پروفسور درجواب حاج علیقلی‌خان اسعد می‌گوید اگر شما مجددا" وارد سیاست بشوید، باید از چشمهای خود دست بشوئید زیرا احتمال قوی می‌رود که کور شوید. سردار باختیاری در جواب می‌گوید:

"من چشم را برای وطنم می‌خواهم".

پس از این مذاکرات بلافاصله به‌طرف ایران حرکت می‌نماید و چندی بعد در تهران حضور یافته و زمام کار را درمورد مبارزه با مستبدین به‌دست می‌گیرد.

درهمین‌موقع امیر مفخم و مرتضی‌قلی‌خان صمصام حاکم لرستان بودند.

سالارالدوله با قوای عظیمی که دراختیار داشت درحدود ۲۲ هزار سوار در ملایر به‌سواران مرتضی‌قلی‌خان صمصام و امیر مفخم

حمله کرده وآنها را با شکست سختی مواجه می‌نماید . حکومت مرکزی متوجه وخامت اوضاع شده به‌اردوی بختیاری متمرکز در اصفهان دستور می‌دهد که زود به‌طرف قم حرکت کند ، زیرا ترس آن می‌رفت که سالارالدوله پس از شکست قوای دو سردار نامبرده به‌سوی تهران حرکت کرده و زودتر از اردوی بختیاری به‌قم برسد . فرماندهی اردوی بختیاری که از اصفهان حرکت کرده و در قم مستقر شد ، با سردار ظفر بود .

سردار جنگ نیز با اردوی دیگری از تهران حرکت و به‌سردار ظفر ملحق شد .

درضمن دو اردوی مجاهد بختیاری برای جلوگیری از تعرض سردار ارشد که ازطرف مازندران با سواران ترکمن به‌سوی مرکز حرکت کرده بودند مامور شده بودند جنگهای سختی در ۱۲ فرسخی تهران بین این اردو و سواران سردار ارشد روی داد . متاسفانه دو اردوی دولتی شکست خوردند . با این پیش‌آمد هیچ مانعی در جلو سردار ارشد وجود نداشت واگر پیشروی خود را به‌طرف تهران ادامه می‌داد به‌طور قطع سرنوشت مشروطیت ایران عوض می‌شد .

دراین‌هنگام محمدعلی‌میرزا با یکدنیا نگرانی در کرانه‌های مازندران قدم می‌زد و هرآن منتظر بود که طرفدارانش سقوط حکومت مرکزی مشروطه را اعلام نمایند تا این پادشاه جابر دومرتبه قتل‌عام و خونریزی خود را از سر گیرد .

ولی چون آزادیخواهان متوجه خطر بودند ، به‌این‌جهت با کمال فداکاری از منظور مقدس خود دفاع می‌کردند و با نیروهای خیلی کم و با کمال قدرت و جسارت و شجاعت بی‌نظیری جلو هزاران نفر سواران مستبد را گرفته و با یک تعرض دلیرانه صفوف آنها را درهم شکافته و تلفات بسیار سنگینی وارد می‌ساختند .

پس از شکست خوردن دو اردوی دولتی از سردار ارشد اردوی سوم بختیاری بـه‌فرماندهی امیر مجاهد به‌عجله بـه‌ورامین رفت. سردار ارشد که مرد بیباک و خونخوار و جسوری بود، با سواران ترکمن با سرعت هرچه زیادتر به‌ورامین رفته و امیر مجاهد را با تمام قوای بختیاری محاصره کرد.

تب مرگ

از آنجائیکه خدای ایران نمی‌خواست رژیم زور و قلدری دومرتبه در ایـن سرزمین مستقر گردد و آزادی و حکومت مشروطـه از دست مردم جوردیده گرفته شود، به‌این‌جهت شبی که بنا بود سردار ارشد به‌تهران حمله کند و اغلب رجال و بزرگان تهران هم مطابق عهدنامه قرآن موافق این اوضاع بودند و انتظار داشتند که فرمانده قوای محمد علی‌میرزای مستبد بـا ترکمن‌ها وارد شهر شود، یک تب غیرمترقبه مهلک و بسیار خطرناکی که تب مرگ باید نام‌گذاری شود، دامنگیر سردار ارشد شـد. از خوشبختی در راس ایـن قوای ششهـزار نفری فرمانده دیگری که مورداطمینان باشد وجود نداشته که برای یک‌شب وظیفه ارشدالدوله را انجام دهد با ۴۰ درجه تب چگونه ممکن است ۱۲ فرسخ سواری کرد و تهران را فتح نمود. این کار بسیار مشکل است مخصوصا" با توجه به‌این امر که سواران بختیاری درحدود پانصدنفر دفاع تهران را به‌عهده دارند و تا این افـراد شجاع یک‌بیک کشته نشوند، سواران ترکمن جرات نخواهند کرد وارد تهران شوند.

سردار ارشد بـا تب ۴۰ درجه که از سر شب تا صبح گرفتار آن بود، از حمله به‌تهران خودداری کرد، ولی در همین شب زن این سردار اخترالدوله درحدود هفتصد تامین‌نامه به‌رجال بزدل و جبون

و خائن تهران داده بود که اگر قوای محمدعلی‌میرزا وارد تهران شد ، کسی به‌پشتیبانی یک عنصر پلید و دیکتاتور خون‌آشام مهر و امضاء کرده بودند اینها خود را رجال و بزرگان تهران فرض می‌کردند ولی درحقیقت از یک زنی کمتر بودند زیرا تامین‌نامه خود را از یک زن معلوم‌الحال دریافت می‌داشتند .

تب شدیدی که عارض سردار ارشد شده بود ، تمام نقشه‌های مستبدین را بهم زد ، در همین شب سواران بختیاری که عده‌ٔ آنها پانصد نفر مجاهد به‌فرماندهی آقای جعفرقلی‌خان اسعد ، آقای سردار محتشم و یپرم از تهران حرکت کرده بودند ، به‌سپاهیان سردار ارشد در ورامین حمله ناگهانی و بسیار سختی بردند . سحرگاه جنگ خونینی بین دو قوای مسلح شروع شد و چند ساعت بعد خبر رسید که گلوله به‌پاشنه پای سردار ارشد اصابت و قادر به‌حرکت نیست. سربازان ترکمن درمقابل این حمله شدید تاب مقاومت نیاورده و راه ترکمن‌صحرا را پیش گرفتند ارشدالدوله دستگیر شده و توپخانه این اردو با مقداری غنائم جنگی و اسیر به‌دست قوای دولتی افتاد . درضمن مقدار زیادی کلاه ترکمن که آن‌موقع به (پاپاخ) معروف بود و موقع عزیمت و فرار از سر سواران سردار ارشد افتاده بود ، به‌دست آمد . مراتب دستگیری سردار ارشد به‌حکومت مرکزی اطلاع داده شد .

از تهران فورا" به‌فرماندهان اردوی دولتی دستور داده شد که ارشدالدوله را نباید به‌شهر وارد کنند . سفارت روس دستور داشته او را از آزادیخواهان بگیرد . به‌این‌جهت محاکمه صحرائی سردار شروع شد و در صحرای ورامین جلو هزاران نفر سوار تیرباران شده و به‌سزای عمل خلاف قانون و عدالت خود رسید . بعد جنازه طرفدار جدی محمدعلی‌میرزا را توی یک گاری اسبی جا داده و روی آن برای اجتناب از عفونت یخ ریختند و به‌شهر حمل کرده و در میدان

توپخانه برای عبرت دیگران به‌دار آویختند تا مردم مرکز و رجالی که هنوز چند صباحی از مشروطیت نگذشته با محمدعلی‌میرزای دیکتاتور خونخوار همصدا شده و قرآنی را مهر می‌کنند بدانند که عاقبت طرفداران حکومت استبدای چیست و چوبه دار منتظر همه آنهاست. پس از متواری شدن سواران ترکمن و کشته شدن فرماندهان آن اردو و تیرباران شدن سردار ارشد روحیه نیروهای مستبدین در سایر جبهه‌ها نیز ضعیف شد و آزادیخواهان با قوای بسیار کم ولی دارای روحیه بسیار عالی موفق شدند در همه‌جا مخالفین مشروطیت را شکست داده و رژیم دموکراسی و آزادی را تعمیم دهند. درهمین ایام اردوی بختیاری متمرکز در قم برای جلوگیری از پیشروی سالارالدوله به‌طرف ساوه حرکت کرد.

نبرد شدیدی در ساوه آغاز یافته و به‌تهران اطلاع داده شد که فوراً" اردوی بختیاری و مجاهد به‌کمک برسند، وگرنه نیروی دولتی درمقابل حملات سالارالدوله تاب مقاومت نخواهند آورد.

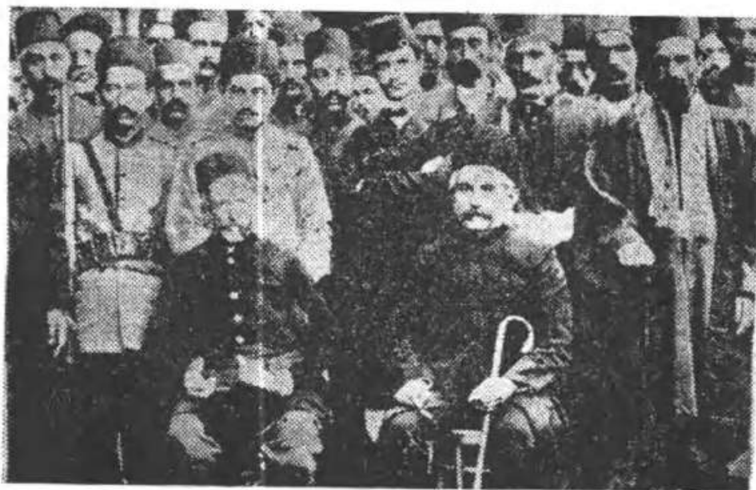
دو شب و دو روز جنگ شدیدی مابین اردوی دولتی و سواران سالارالدوله که از افراد کرد و لر تشکیل یافته بودند و شماره آنها ۲۲ هزار نفر بود شروع شده و روز سوم اردوی دیگر دولتی تحت فرماندهی سردار محتشم و جعفرقلی‌خان اسعد و یپرم به‌اردوی سالارالدوله از عقب‌سر حمله کردند. اردوی ساوه هم که تا آن‌موقع حالت دفاع به‌خود گرفته بود از روبرو به‌تعرض شروع نمود. مقارن ظهر اردوی دوهزار و پانصد نفری دولتی ۲۲ هزار نفر سوار سالارالدوله را به‌سختی شکست دادند و با دادن هفتصد نفر کشته و زخمی و اسیر عقب‌نشینی نموده و چندساعت بعد مجبور به‌فرار شدند.

سالارالدوله پس از این شکست راه کردستان را پیش گرفت و اردوی دولتی به‌همدان مراجعت کرد.

اردوی دولتی در تعقیب سالارالدوله وارد همدان شــد و چون این سردار در بروجرد مشغول تشکیل قدرت جدیدی بود، به‌این‌جهت بنا شد جعفرقلی‌خان به‌بروجرد حرکت کند.

ولی چون بپرم پیشنهاد کرده بود که (امیرنظام قراگوزلو) به جرم همراهی با سالارالدوله محاکمه و مجازات شود و خوانین بختیاری بواسطه دوستی و رفاقتی که با او داشتند میل نداشتند این شخص محاکمه شود، به‌این‌جهت بپرم با مجاهدین خود، به‌همدان مراجعت کردند.

اردوی بختیاری در همدان تمرکز یافته و سردار اسعد با هفتصد نفر سوار و عده‌ای از خوانین بختیاری به‌بروجرد رهسپار شده و در



مرحوم سردار اسعد و سپهسالار

(اشتری‌نان) چهار فرسخی بروجرد نخستین گلوله‌های جنگ از طرف دشمن شلیک گشت.

از صبح تا ظهر این ماجرا ادامه داشت و بالاخره اردوی بختیاری فاتح شده و ۶۴ تن از شجاع‌ترین افراد خود را ازدست داد .
تلفات وارده به‌اردوی سالارالدوله نیز درحدود ۷۰۰ نفر زخمی و کشته بود .

فصل سوم
جنگ آذربایجان

مراجعت محمدعلی‌میرزا به‌ایران و قیام سران مستبد برعلیه آزادی و مشروطیت به‌آذربایجان نیز سرایت کرده و رحیم‌خان چلبیانلو در قسمت اهر و قرچه‌داغ روسای ایلات و عشایر شاهسون را جمع‌آوری و قرآنی را نظیر همان قرآن مرکز به‌خط‌خود نوشته و به‌مهر و امضای ۱۱۲ نفر از روسای ایلات و شاهسون رسانید. رحیم‌خان خط بسیار خوبی داشته و این قرآن را که تاچندی در کتابخانه بختیاری‌ها بوده به‌خط خود نوشته بوده است. با شروع جنگهای خونین و شدید در ورامین و ساوه و عزیمت نیروهای سالارالدوله به طرف کردستان اوضاع عمومی آذربایجان هم آشفته گشته و رحیم‌خان با افراد مسلح سایر ایلات و عشایر انتظامات عمومی را مختل ساخته و بنای شرارت و حمله به‌مراکز حساس را گذاشتند. بلافاصله تلگرافات شکایت‌آمیزی به‌تهران مخابره شد و اهالی آذربایجان وخامت اوضاع را خاطرنشان شدند. مرحوم حاجی علی‌قلی‌خان سردار اسعد به

فوریت جعفرقلی‌خان اسعد و یپرم را با عده‌ای مجاهد و سوار بختیاری که عبارت از ۱۲۰۰ نفـر بودند و صد نفر قزاق که رضاخان پهلوی مسلسلچی آنها بود ، به‌طرف آذربایجان و اهر حرکت دادند .

زمستان بسیار شدیدی است . بـرف و بوران فوق‌العاده زیادی همه‌جا را فرا گرفته و اردوی دولتی پس‌از روزهای متمادی راهپیمائی به‌اهر رسیده و در یکی از روزهای بسیار سرد و کشنده زمستان جنگ بین قـوای دولتی و سواران چلبیانلو کـه ازحیث عده و تجهیزات بسیار قوی بودند شروع شد . طولی نکشید که کار ادوی دولتی فلج شده و اهر را محاصره کردند . جعفرقلی‌خان اسعد صلاح در آن دید که برای جلوگیری از خطرات بـزرگ مراتب را به‌مرکز گزارش داده و فورا" فشنگ و قوای‌کمکی بخواهد . حاج علیقلی‌خان سردار اسعد با توجه به‌اوضاع و احوال عمومی مملکت بلافاصله سیصد سوار بختیاری به‌سرکردگی سردار فاتح (که بعدها تیرباران شد) و محمدخان اسعد به‌اهر اعزام داشت . قوای کمکی به‌سرعت حرکت و اهر را از محاصره نجات و پس از مدتهای متمادی که جنگهای سخت روی داد ، شکست اشرار و مدافعین استبداد و رژیم زور و قلدری و قره نوکرهای محمد علی‌میرزا شروع گشت و عده‌ای از رؤسای آنها که قرآن را امضاء کرده بودند کشته شدند . در یکی از این روزها که اردوی دولتی به‌تعقیب اشـرار مشغول است و سرما و بـوران شدیدی در تمـام منطقه جنگ حکمفرما است و برف تمام نواحی کوهستانی را سفیدپوش‌کرده ، جنگ خونینی از شب تا شام بین سواران رحیم‌خان و قوای جعفرقلی‌خان اسعد رویداده و رحیم‌خان چلبیانلو شبانـه از خاک ایران به‌روسیه پناهنده گشت . مرحوم جعفرقلی‌خان اسعد در یک ارتفاع نهصدمتر کوهستان چادر فرماندهی خود را زده و مشغول خوردن چائی است . رضاخان مسلسلچی قزاق که با عملیات شجاعانه و رشادت‌ها توجه

روءسای خود را جلب کرده بود ، در خارج از چادر ناظر اوضاع است و آرزو می‌کند که فرمانده اردو مسلسل‌چی را مورد تفقد قرار داده و یک گیلاس مشروب ویا یک فنجان چای به‌او تعارف کند . برای یک فرد و یک سرباز گمنام و مسلسل‌چی یک گروه صدنفری چه افتخاری بالاتر از اینکه مورد لطف و تفقد فرمانده کل اردو واقع شده و در مقابل سرمای شدید خود را چندلحظه گرم کند . اتفاقا " فرمانده کل اردو که نظر بسیار مرحمت‌آمیزی نسبت به‌مسلسلچی قزاق داشته ، چون رضاخان را می‌بیند که با گردن کج و قیافه استدعاآمیزی در نزدیکی چادر ایستاده فورا " به‌پیشخدمت مخصوص خود دستور می‌دهد که هرنوع وسایل گرم‌شدن چای و مشروب وغیره دراختیار رضاخان قزاق بگذارد .

درهرحال اردوی دولتی پس از تمرکز در مرز روسیه از ۱۱۲ نفر روءسای اشرار بجز آنهائیکه کشته شده بودند ، بقیه را دستگیر و توسط محمدخان اسعد با عده‌ای سوار بختیاری تحت‌الحفظ به‌مرکز اعزام داشت و خود اردو به‌امر دولت و درخواست والی آذربایجان مخبر-السلطنه هدایت به‌تبریز مراجعت کرد . با این اردوکشی غائله رحیم‌خان چلبیانلو نیز که در این‌جا بنام جنگ آذربایجان به‌آن اشاره شد خاتمه یافته و استفاده‌کنندگان هردو قرآن که به‌طرفداری استبداد و ظلم و جور قیام کرده بودند ، به‌سزای اعمال ننگین خود رسیدند .

فصل چهارم
جنگ پارک اتابک

در تبریز ستارخان و باقرخان که درراه‌آزادی‌واستقرار مشروطیت خدمات گرانبهائی انجام داده بودند بدبختانـه از پیشرفت امور جلوگیری می‌کردنـد و مخبرالسلطنـه هدایت به‌همین‌جهت اردوی دولتی را به‌تبریز دعوت کرده بود تا از فلج شدن امور جلوگیری کنند با این مقدمه اردوی دولتی وارد تبریز شد .

پس از چند روز از مرکز به‌فرماندهان اردو دستور داده شـد که اگر ازطرف ستارخان و باقرخان لجاجت نشان داده شد ، جعفرقلی خان دوسردار مجاهدین‌آذربایجان را به‌مرکزاعزام دارند. فرماندهان اردو اول دوستانه با دو سردار وارد مذاکره شدند ، ولی بعد که از طرف ستارخان و باقرخان با نظر فرماندهان اردوی دولتی مخالفت شد، اسعد و یپرم طریق‌تهدید را پیش‌گرفتند و به‌ستارخان و باقرخان اطلاع داده شد یا جنگ یا حرکت به‌طرف تهران .

پس از این تهدید مجاهدین آذربایجان به‌سرکردگی دو سردار

به‌تهران حرکت کردند و چون اوضاع عمومی تبریز قرین امنیت و آسایش گشت، اردوی دولتی نیز با اجازه مرکز راه تهران را پیش گرفت. ستارخان و باقرخان پس از ورود به‌تهران باز شروع به بی‌انضباطی کرده و کارهای دولتی را در مرکز فلج کردند.

اردوی دولتی هنگام ورود به‌تهران مورد استقبال شایانی قرار گرفته و تقدیرنامه از طرف رئیس شورای‌ملی "ممتازالدوله" بنام سردار اسعد جعفرقلی‌خان صادر شد و از خدمات کلیه افراد اردو قدردانی شد.

پس از چندی که رابطه ستارخان و باقرخان با دولت صورت خوشی نداشت، مرحوم مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر و رئیس مجلس شورای ملی، مرحوم ممتازالدوله مشغول اقدامات جدی شدند که از تجاوزات غیرقانونی این دو سردار خدمتگزار آزادی و مشروطیت جلوگیری نمایند، ولی متاسفانه مجاهدین به‌امر فرماندهان خود در پارک اتابک "محل فعلی سفارت شوروی" متمرکز شده و شروع به سنگربندی کرده و حتی در بالای درختها نیز کمین کردند و تمام اقدامات مرحوم مستوفی‌الممالک و رئیس مجلس و حاج علیقلی‌خان سردار اسعد برای جلوگیری از پیش‌آمدهای ناگوار به‌جائی نرسیده و نخست‌وزیر مجبور شد امریه‌ای بنام جعفرقلی‌خان اسعد صادر نماید که پیشنهاد خلع اسلحه به‌ستارخان و باقرخان بکند که اگر قبول کردند هیچ، وگرنه به‌زور سرنیزه آنها را خلع سلاح کنند. باز چون دو سردار زیر بار پیشنهاد خلع سلاح نرفتند، اردوی بختیاری پارک را محاصره کردند.

سردار انتصار فرمانده توپخانه بوده و چون افرادش حقوق نگرفته بودند، از بستن توپ به‌دیوار پارک امتناع داشته است تا اینکه مرحوم مستوفی‌الممالک دوهزار تومان پول نقره در چند کیسه برای



مرحوم جعفرقلی‌خان اسعـد درحین
جنگهای مشروطیت با تجهیزات کامل

پرداخت حقوق عقب‌افتاده چندماهه افراد قوای دولتی به‌محل نصب توپخانه می‌رسند و پس از آنکه قشون به‌حقوق خود می‌رسد ، سردار انتصار دیوار باغ را با توپخانه خراب کرده و از صبح تا مقارن غروب

جنگ سختی شروع شده و ستارخان زخمی و باقرخان دستگیر و مجاهدین هم خلع سلاح می‌شوند .

وفا به‌عهد

در جنگ آذربایجان خاطرنشان شدیم که رضاخان قزاق در اردوی چندنفری قزاق مسلسل‌چی بوده و سردار اسعد جعفرقلی‌خان در یک شب سرد طوفانی در نزدیکی مرز ایران و روسیه این سرباز بی‌باک را مورد تفقد قرار داده و نوشابهٔ گرم به‌او داده است .

سالیان دراز از حدوث این وقایع گذشته و رضاخان مسلسل‌چی به‌مقام فرماندهی کل قـوا و سردار سپـه و وزیر جنگ رسیده است . احمدشاه از راه جنوب به‌ایران مراجعت می‌کند . رضاخان پهلوی با داشتن قدرت کامل به‌پیشواز شاه می‌رود . دراین‌موقع برای خداحافظی از جعفرقلی‌خان اسعد شامی را خواستار می‌شود و می‌گوید من با ۲۴ نفر از اطرافیان شام خدمت شما هستم ولی شب تنها می‌آید درحین صرف شام گیلاس کنیاک را به‌دست گرفته و ضمن امتنان و تشکر از جعفرقلی‌خان اسعد به‌جنگ رحیم‌خان چلبیانلو اشاره کرده و می‌گوید "آن یک‌گیلاس مشروبی که جعفرقلی‌خان برای من فرستاد ، یک‌دنیا ارزش داشت ، زیـرا من خود نمی‌دانستم موقعی کـه من مشروب را خوردم و خوب گرم شدم ، از خداوند درخواست می‌کردم که‌آیا ممکن است روزگار من به‌جائی برسد کـه تلافی این لطف فرمانده خود را بکنم .)

جریان تاریخ نشان داد که رضاشاه الحق به‌وعده خود وفا کرد .

فصل پنجم

کشته شدن یپرم در شوریجه همدان

بالاخره آزادیخواهان و مجاهدین ایران رژیم استبدادی و قلدری را واژگون ساخته و تاج کیانی را از سر خونخوارترین افراد خاندان قاجاریه که کوچکترین ارزش و اهمیتی بر افراد ایرانی قائل نبود از بین برداشتند.

ولی دسیسه‌بازی و آنتریک و توسل به‌قدرت بیگانگان که در نهاد بد این پادشاه جابر ودیعه گذاشته بود، به‌همین‌جا خاتمه نیافت.

محمدعلی‌شاه به‌فرنگ فرار کرد و راه اروپا را پیش‌گرفت و اساس حکومت دیکتاتوری این شخص به‌دست افراد دلیر و شجاع و سواران بی‌باک حاج علیقلی‌خان سردار اسعد و ولی‌خان سپهسالار و سایر مجاهدین ایران برچیده شد. ولی محمدعلی‌شاه از آن عناصری نبود که به‌این زودیها از تحریک و دسیسه‌بازی خویش دست بکشد. به‌این جهت به‌سالارالدوله پسر مظفرالدین‌شاه که با شاه مخلوع از ایران فرار کرده بود، دستوراتی داد و از راه ترکیه به‌کردستان فرستاد تا

علم اطمینان را برعلیه حکومت مرکزی برافراشته و درصورت امکان به‌مرکز حمله برده و رژیم مشروطیت و حکومت جوان دمکراسی را از ریشه برکند.

نقشه یورش به‌طرف تهران این‌طور اجرا می‌شد. سالارالدوله ازطرف کردستان و همدان حمله خود را شروع کرده و سردار ارشد (داماد مظفرالدین‌شاه نیز ازطرف ورامین درصدد بود تهران را مسخر و کلک آزادی‌خواهان را بکند).

حکومت مرکزی اول صلاح درآن دید که کار سردار ارشد را یکسره کرده و بعد به‌سراغ سالارالدوله برود، زیرا این‌یکی تازه در کردستان شروع کرده و به‌حدود همدان دست‌اندازی می‌کرد، بنابراین خطری قوی پایتخت را تهدید نمی‌کرد.

برای اجرای این منظور دستجات مسلحی از قوای منظم مرکز به ورامین اعزام شده و پس‌از وقوع یک‌سلسله جنگهای شدید، سردار ارشد گرفتار شده و به‌قتل رسیده و در میدان توپخانه درمعرض تماشای مردم گذاشته شد. زنجیر نازک طلائی در گردن سردار ارشد بود که گویا یادگاری همسرش بوده و وصیت کرده بود با همان زنجیر دفن شود.

حکومت مرکزی پس از برطرف‌کردن غائله ورامین مصمم شد حساب خود را هرچه زودتر با سالارالدوله تصفیه نماید. به‌این‌جهت مرحوم فرمانفرما والی ایالت غرب شد و کرمانشاه، همدان، ملایر، کردستان در تحت سلطه و فرمانروائی ایشان درآمد. فرمانفرما با یک‌عده قزاق مسلح که سرکردگی آن با رضاخان میرپنج بوده به‌طرف ماموریت جدید خویش و قلع و قمع کردن افراد مسلح سالارالدوله حرکت کرد.

فرمانفرما با افراد مسلح خود ازطریق قزوین و همدان (قروه)

که حدفاصل خاکهای همدان و کردستان است رسید و در این محل با پیش‌قراولان افراد مسلح (سالارالدوله) به‌فرماندهی مجلل تماس یافتند دستجات مختلفی از افراد نیز جزو افراد مسلح سالارالدوله بودند . در قروه جنگ سختی بین سپاهیان دوطرف روی داد و اردوی فرمانفرما که فرماندهی آن با رضاخان میرپنج بوده شکست خورده و چند توپ ازدست داده و به‌همدان عقب‌نشینی می‌کند .

دراین‌هنگام کــه حاج علیقلی‌خان سردار اسعــد بختیاری وزیر داخله و ولی‌خان سپهسالار نخست‌وزیر و وزیر جنگ بود ، از چگونگی پیش‌آمدهای قروه مطلع و بلادرنگ برای تقویت قوای فرمانفرما یک عده ســوار بختیاری به‌سرکردگی امیر جنگ بختیاری (نماینده فعلی مجلس شورای ملی) و یک‌عده مجاهد و سواران ارمنی به‌فرماندهی یپرم (رئیس نظمیه وقت تهران) به‌همدان اعزام می‌دارند .



آقای امیرجنگ اسعد

فرماندهی توپخانه این اردو با (سردار انتصار) اعلم مظفرخان بود معاون فرمانفرما هم نیز مرحوم امیرنظام همدانی است رئیس صحیه اردوی بختیاری آقای دکتر شیخ (احیاءالدوله) است و رئیس صحیه اردوی مجاهدین آقای دکتر سهراب بوده است .

اردوی بختیاری و اردوی مجاهدین از دوجهت مختلف به‌طرف همدان حرکت و در این شهر با یکدیگر تماس پیدا می‌کنند. اردوی قزاق فرمانفرما هم نیز دراین‌محل استقرار دارد و به‌ترمیم خسارات وارده مشغول است. پس از چندروز توقف این سه اردو به‌شکل منظم به‌طرف کردستان حرکت کردند تا با پیش‌قراولان (سالارالدوله) تماس گرفته و جنگ را شروع کنند.

در نزدیکی همدان دهی است بنام (شورین) که مال امیرمفخم همدانی است. دراین‌محل به‌فرماندهان و روءسای اردو ناهاری داده شد و پذیرائی به‌عمل‌آمد. باغ شورین خیلی دیدنی بود. درختهای کهن و چمن‌زارهای سبز و خرم آن لطف و منظره تماشائی ایجاد کرده بود. همه روءسا و سرکردگان اردو دور هم نشسته‌اند. دفعتاً" پیرم رو به‌فرمانفرما کرده و گفت درنتیجه عدم‌لیاقت توپهای دولت را ازدست دادید، ولی ما آنها را پس خواهیم گرفت. این تعرض به فرمانفرما و فرمانده اردوی قزاق رضاخان میرپنج سخت برخورد، ولی خودداری کرده و آن را تعقیب نکردند.

اردو در همین محل شب را توقف کرد. قبل از شروع آفتاب که هوا گرگ و میش بود، یک‌عده زبده از مجاهدین سوار که افراد ارامنه هم جزو آنها بودند با یک‌عده سوار بختیار به‌تحت‌فرماندهی (امیر جنگ) به‌طرف کردستان حرکت نمود و بقیه اردو بنا شد چندساعت بعد حرکت کنند.

در ده بهار

در چندفرسخی همدان دهی است موسوم به‌بهار متعلق به ناصرالملک مرحوم. در بالای این ده جنگ پیش‌قراولان سالارالدوله

و اردوی اعزامی از مرکز شروع گردید. طرفداران نماینده محمدعلی شاه یـا دیو استبداد و قلدری بیشتر کردها و لرها بودند که به‌زور پول تطمیع شده و به‌این افراد که برای منظور مقدس از روی ایمان راسخ جنگ نمی‌کردند. در نخستین برخورد با قوای منظم دولتی شکست خورده و با دادن تلفاتی به‌ارتفاعات ده شوریجه عقب‌نشینی کردند.

شوریجه برخلاف سایر دهات سرراه اهمیت سوق‌الجیشی و نظامی دارد و دارای قلعه و برج و باروهای محکمی است و گرفتن آنجا چندان سهل و آسان به‌نظر نمی‌آمد. باوجود ایـن توپخانه اردوی اعزامی قلعه و برجهای این ده را زیر گلوله‌های خود قرار داده و جنگ سخت و خونینی بـرای تصرف آن شروع گردید. چند لحظه بعـد اردوی عقب‌مانده نیز که با چهارساعت فاصله حرکت کرده بود، به‌سوارنظام ملحق شده و کار دشمنان آزادی و دموکراسی مشکل‌تر گشت.

از ساعت ۱۰ تا ساعت ۴ بعدازظهر جنگ به‌شدت ادامه داشت و برای تسخیر قلعه و برجهای اطراف ده زحمات زیادی کشیده شد و تلفاتی نیز داده شد، ولی موقعیت دشمن ضعیف بود و تصور می‌رفت که اگر یـک تعرض عمومی شروع شود، طرفداران سالارالدوله به‌این زودیها این دژ مستحکم را ترک نخواهند گفت. به‌این‌جهت ساعت چهار بعدازظهر دستور یورش عمومی صادر شده و توپخانه به‌شلیک سختی دست زد. مدافعین بـرج و قلعه نیز با شـدت هرچه تمامتر ایستادگی می‌کردند. به‌این‌مناسبت عده زیادی از واحدهای متعرض کشته شدند.

در پشت یکی از سنگرها مرحوم فرمانفرما با حاج‌امیرنظام همدانی معاون خود نشسته و صحنه جنگ را نظاره می‌کنند. دراین‌ضمن صاحب منصب قزاقی پیش آمـده و در گوش فرمانفرما حرفی زد. این افسر

همان فرمانده نیروی قزاق رضاخان میرپنج بود . فرمانفرما و امیرنظام بلافاصله به‌طرف ده سرازیر شده و اظهار داشتند که اردو فتح کرده و مدافعین تسلیم شده‌اند .

هنگام ورود فرمانفرما امیرجنگ بختیاری و شهاب‌السلطنه بختیاری کری و کریش سران سواران ارامنه با محمدخان مجاهد و جمعی دیگر از فرماندهان اردو به‌شکل دایره روی چمنی نشسته بودند ولی در وسط آنها نیز زبریک (پاپونچه) شخصی دراز کشیده بود و بیرم دیده نمی‌شد .

فرمانفرما به‌محض ورود به‌این محوطه از امیرجنگ سئوال کرد : پس بیرم کو؟ امیرجنگ پس‌از چندلحظه تامل جواب داد : همین است که زیر (پاپونچه) خوابیده است . گفت بلی ولی به‌خواب ابد فرو رفته و به‌دست اشرار کشته شده است .

بعد از چگونگی احوال آقای دکتر سهراب سئوال شد . جواب داده شد که آن‌هم به‌قتل رسیده و نعش‌آن در پشت قلعه است . آقای دکتر احیاءالدوله در اینجا داوطلب می‌شوند که نعش دکتر سهراب را پیدا کرده و بیاورند و پس‌از چند دقیقه نعش‌را پیدا نموده و روی چمن انتقال می‌دهند .

برای پیدا کردن قاتل بیرم از اسیران دشمن تحقیقات شروع گردید . دراین‌ضمن یک پیرمرد ۶۰ ساله را با یک جوان خوش‌اندام و رعنا برای تحقیقات حاضر کردند . ضمن مذاکره پیرمرد اظهار داشت اگر مرا نکشید ، قاتل بیرم را به‌شما معرفی می‌نمایم . پس از آنکه به‌پیرمرد اطمینان داده شد اظهارداشت همین جوان که ملاحظه می‌فرمائید عبدالباقی‌خان نام دارد و رئیس این اردو است و بیرم را این آدم به‌قتل رسانید ، زیرا بیرم با تفنگ حاج‌محمدتقی کشته شده و این تفنگ هم دراختیار فرمانده بود . . . قاتل بیرم پیدا شد

و باید فورا" کشته شود .

آبرام یکی از مجاهدین شجاع و دلیر است که همیشه اردونانس مخصوص یپرم بوده . این شخص با یک‌دنیا تاثری که از کشته شدن فرماندهش به‌او دست داده بود ، بلافاصله با موزر خود عبدالباقی را در یک چشم‌زدن به‌قتل رسانید .

نزدیک غروب خبر آمد کـه مجلل با سواران داودخان کلهر به طرف (شوریجه) حمله کرده است . به‌زودی جنگ و زد و خورد خونین شروع شده تا اوایل شب ادامه داشت ، ولی مجلل شکست خورده و به‌طرف کرمانشاه و کردستان عقب‌نشینی اختیار کرد که به‌سالارالدوله ملحق شود .

پس از ایـن موفقیت اردوی فاتح به‌طرف قروه حرکت و پس از اشغال این محل به‌طرف کرمانشاه حرکت کرد . دراین‌هنگام یارمحمد خان یکی از مجاهدین برعلیه اردوی دولتی قیـام کرده و در جنگ کرمانشاه مقتول شد .

اردوی دولتی تحت فرماندهی امیرجنگ تمام صفحات غرب را از وجود عناصر ضدمشروطیت و حکومت ملی پاک کرد و سالارالدوله صلاح درآن دید دومرتبه به‌اروپا فرار کرده و به‌ارباب مستبد و جابر خود بپیوندد و در همانجا در رویای ایجاد یک رژیم زور و قلدری به‌زندگی ننگین خود خاتمه دادند .

اردوئی که در خارج ده سنگرها را به‌دست دارند ، هنوز از کشته شدن یپرم خبر ندارند . سواران بختیاری ارتفاع شوریجه را به‌دست دارند .

ساعت چهار و ربع بعدازظهر شلیک توپ قطع شد و خبر رسید که مجاهدین ارامنه یپرم را برداشته فرار کرده‌اند . این حرف برای سایر افراد مسلح دولتی تازگی داشت ، زیرا از اصـل قضیه و کشته

شدن فرمانده مجاهدین اطلاعی نداشته کم‌کم معلوم شد که یپرم کشته شده و برای اینکه به‌دست افراد دشمن نیفتد، نعش‌را از ده بیرون آورده و فرار داده‌اند.

با کشته شدن یکی از فرماندهان همه سنگرها تخلیه شده و اوضاع بس‌آشفته و ناگواری پیش‌آمد. سواران بختیاری و عده دیگر از نیروی قزاق ناظر این اوضاع هستند. از اردوی دولتی هیچ خبری نیست و البته سواران بختیاری هم به‌تنهائی قادر نیستند هم از عقب‌نشینی افراد مسلح دولتی جلوگیری کرده و هم مانع پیشرفت قوای دشمن گردند. فرمانفرما و سایر سران این اردو همه راه همدان را پیش گرته و فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند.

باوجود این اردوی بختیاری به‌طرف ده پیشروی کرده و دشمن را از مواضع خود بیرون و در این نبرد پیروز می‌شود.

فرمانده نیروی بختیاری فورا" به‌فرمانفرما شرحی نوشته و خاطرنشان می‌گردد که سواران بختیاری فتح کردند و نیروی ما وارد شوریجه شده و اکنون دشمن را درحال عقب‌نشینی تعقیب می‌نمائیم و شما باید بلادرنگ مراجعت کنید که به‌اتفاق راه کرمانشاه را پیش گیریم.

فرمانفرما و سایرین عقیده داشتند که چون یپرم کشته شده و روحیه قوای دولتی متزلزل است، بهتر خواهد بود که به‌تهران مراجعت کنیم و پس از اخذ دستور و مهمات و قوای کافی، به‌سراغ دشمنان آزادی و مشروطیت قیام کنیم.

فرمانده اردوی بختیاری که دشمن را با داشتن دوسه‌هزار سوار مسلح با پانصدنفر سوار بختیاری شکست داده بود، می‌دانست که اگر به‌پیشروی خود ادامه دهد، تا آخر موفقیت نظامی خود را حفظ خواهد کرد، به‌این‌جهت از طرزفکر و سستی اراده سران دیگر اردو

سخت برآشفته و به‌فرمانفرما پیغام می‌فرستد که اگر شماها هم به‌تهران بروید ، من چون مسئولیت دارم و فرمانده نیروهای دولتی هستم ، به‌تعقیب دشمن ادامه خواهم داد . بااین‌ترتیب اردوی دولتی از نزدیکی همدان مراجعت و شب را در شوریجه توقف نموده و صبح خیلی زود به‌طرف کرمانشاه حرکت می‌کند .

قوای دولتی در سر راه خود به‌کنگاور رسیده و از آنجا گذشته راه صحنه را پیش می‌گیرند .

اردوی بختیاری و مجاهدین پیش‌قراول نیروی دولتی مقارن ظهر به‌صحنه رسیده و پس از آنکه افراد ناهار را می‌خورند ، استراحت کوچکی شروع می‌گردد . ناگهان صدای شلیک تفنگ سکوت را درهم شکسته و همه افراد دست به‌تفنگ آماده دفاع شدند . دراین‌میان خبر رسید که اردوی سالارالدوله در بیستون استقرار یافته و یک‌عده پیش‌قراول به‌فرماندهی سلمان‌خان پسر دادودخان کلهر به‌صحنه اعزام داشته که واحدهای دولتی را قلع و قمع کرده و بکشند . هنوز چنددقیقه از صدای شلیک نگذشته بود که سواران دشمن توی ده ریخته و جنگ تن‌بتن خونین بین اردوی دولتی و مخالفین حکومت مشروطه شروع شد .

دشمن که خیال نمی‌کرد قوای دولتی تا این‌حد ورزیده و آماده پیکار است ، درمقابل دفاع دلیرانه سربازان دولتی عقب‌نشینی کرده و تلفات بسیار زیادی داد و بعد هم هرچه خواست به‌حمله دست بزند ، موفق نشد .

فرمانده نیروهای دولتی که از رشیدترین سران ایل بختیاری است ، شبانه دستور حرکت واحدهای مسلح خود را صادر کرده و هر کدام از آنها را درجای معینی متمرکز ساخت که صبح اول‌وقت طبق دستور تعرض عمومی خود را شروع کنند . هنوز هوا روشن نشده بود

که حمله متقابله واحدهای دولتی آغاز گشت و جنگ خونین روی داد در این حمله داودخان کلهر زخمی شده و علی‌اکبرخان پسر داودخان کشته شد و نیروی دولتی درتعقیب دشمن شکست‌خورده تا بیستون پیش رفت.

داودخان کلهر در بیستون مرد و افرادش نعش او را برداشته و با خود بردند، ولی جنازه علی‌اکبرخان به‌دست نیروی دولتی افتاد و بعد از طرف کلهرها فرستادند نعش را بردند.

ورود به‌کرمانشاه

صبح روز بعد اردوی دولتی به‌سوی کرمانشاه حرکت می‌کند. سالارالدوله که شخصا" در کرمانشاه بود، به‌محض اینکه مطلع می‌شود قوای مسلح مرکز راه کرمانشاه را پیش‌گرفته‌اند، فرار را برقرار ترجیح می‌دهد و اردوهای بختیاری و مجاهدین و قزاق بلامانع و بدون خونریزی وارد شهر شده و واحدهای خود را درآنجا مستقر می‌سازند.

در کرمانشاه وقایعی رخ می‌دهد که توجه فرمانده اردوی دولتی را از هرجهت جلب می‌کند. توضیح اینکه سران و فرماندهان اردوی دولتی به‌وسائلی که دراختیار داشتند می‌فهمند که دونفر از فرماندهان مجاهدین یارمحمدخان و حسینقلی‌خان با سالارالدوله مکاتباتی دارند و اسرار اردوی دولتی را به‌دشمن می‌رسانند و مهمترین عامل این ارتباط خیانت امیرسیدکاظم مجاهد معروف بوده که یکی از طرفداران جدی سالارالدوله بوده و همیشه برعلیه نیروهای دولتی اقدام می‌کرده است. سیدکاظم به‌منزله یک جاسوس زبردست وظیفه خود را انجام می‌داد و یک مرد درشت‌اندام و قوی و دریده‌ای بود که از هیچ‌چیز باکی نداشت و مردم آن‌سامان از بدیها و جنایات این

سید تعریف‌ها می‌کردند . درهرحال یک‌چنین عنصر پلیدی با یار-
محمدخان و حسینقلی‌خان رابطه یافته و این دونفر را با سرکردهٔ
مخالفین مشروطه وآزادی دوست و همکار کرده بود تا هنگامی که
اردوی دولتی در کرمانشاه بود ، یارمحمدخان و حسینقلی‌خان
نمی‌توانستند بطور آشکار خیانت کرده و با افراد خود به‌اردوی
دشمن ملحق شوند ، زیرا ترس این را داشتند که اگر به‌عنوان مخالف
با اردوی دولتی از شهر خارج شوند ، فورا" کشته خواهند شد . به
این‌جهت صبر کردند تا اردوی مرکز برای سرکوبی سالارالدوله راه
سنندج را پیش گرفت . پس از فرارسیدن شب که تاریکی مطلق همه
جا را فراگرفت ، قوای مسلح دولتی در(دربند) توقف نموده و مشغول
استراحت شد . بامداد هنگام حرکت به‌فرمانده اردو خبر دادند که
حسینقلی‌خان و یارمحمدخان با عده‌ای از مجاهدین خود خیانت
کرده و به‌اردوی دشمن ملحق شده‌اند . خیانت دونفراز سران مجاهدین
مانع اجرای نقشه اصلی نشد و اردو به‌طرف سنندج حرکت کرد . در
همین‌هنگام سالارالدوله که متوجه می‌شود اردوی دولتی به‌سوی
سنندج حرکت کرده و کرمانشاه را بدون مدافع گذارده است ، با
نیروهای خود از راه دیگر حرکت نموده و کرمانشاه‌را اشغال می‌نماید .

اردوی دولتی باز ناچار بود که درتعقیب این مخالف رژیم
مشروطیت و حکومت دموکراسی و طرفدار دوآتشه پادشاه جابر و
مخلوع (محمدعلی‌شاه) به‌طرف کرمانشاه رهسپار شود . سالارالدوله
با اینکه قوای بیشتری دراختیار داشت ، باز کرمانشاه را ترک گفته و
راه (دربند) را پیش گرفت .

اردوی دولتی طبق نقشه‌ای که قبلا" تهیه شده بود ، خیال حمله
به‌ستون قوای دشمنان را داشت ، ولی سالارالدوله تن به‌جنگ
درنداد و فرار کرد و فقط قسمتی از توپخانه مخالفین به‌دست قوای

دولتی افتاد.

یک پیش‌آمد سیاسی

فرمانده اردوی دولتی پس از مراجعت به‌کرمانشاه متوجه می‌شود که یکی از طرفداران سالارالدوله بر در عمارت خود پرچم روسیه زده و خود را درپناه دولت امپراطوری تزاری قرار داده است.

چگونه ممکن است بعد از این‌همه خونریزی و واژگون کردن رژیم زور و قلدری و فراری ساختن سردسته مستبدین محمدعلی‌شاه که به طور قطع از طرف عمال حکومت تزاری تربیت می‌شد، زیر این بار رفت که یکی از مخالفین مشروطیت ایران درتحت لوای یک دولت دیگر نیز مقصودی دارد که برعلیه آزادی و آزادیخواهان مملکت انجام دهد!!.

اینها افکاری بود که مانند برق چندلحظه به‌مغز فرمانده جوان و رشید اردوی دولتی فشارآورد وآثار خود را در آنجا باقی گذاشت نه! این ننگ غیرقابل‌قبول است، وقتی محمدعلی‌شاه را که علنا" از طرف حکومت مستبد تزاری تقویت و پشتیبانی می‌شد از اریکه سلطنت پائین آوردیم و تاج کیانی از سرش برداشتیم بطور قطع اجازه نخواهیم داد یک مستبد دیگری که شاید انگشت کوچک محمد علی‌شاه نشود، در مرکز شهر کرمانشاه درمحلی‌که مرکز قدرت و تحت سلطه قوای مشروطه‌خواه است در زیر پرچم امپراتور روسیه هستی و مال و ناموس مردم را موردتهدید قرار دهد!...

فرمانده جوان بدون اینکه به‌فرمانفرما مراجعه نماید ویا دلیل این پیش‌آمد را سئوال کند، به‌وظیفه وجدانی و افکار خود عمل کرده و آن مستبد ازخودراضی را دستگیر کرده و به‌سزای عمل خلاف

قانون خود رسانید . این پیش‌آمد باعث رنجش و تکدرخاطر کنسول دولت روسیه شده و پس‌ازآنکه مرحوم فرمانفرما والی کل ایالت غرب از چگونگی امر مستحضر شد ، صلاح درآن دید که فرمانده کل قوای دولتی ، به‌کنسولگری روس رفته و معذرت بخواهد .

فرمانده اردوی دولتی برای آخرین‌بار با فرمانفرما صحبت کرده و سئوال می‌کند آیا راه‌حل دیگری برای این پیش‌آمد نمی‌توان یافت و حتما" باید از مامورین سیاسی روسیه عذرخواهی بکنم ؟ ! . . .

والی کل ایالت غرب درجواب فرمانده کل قوای دولتی می‌گوید بلی چاره منحصر به‌فرد همین است که شما به‌کنسولگری مراجعه و از پیش‌آمد عصر روز گذشته معذرت بخواهید . سرکرده قشون مسلح مشروطه پس از کمی تامل و تفکر به‌والی می‌گوید : بسیارخوب ، ساعت ۸ صبح بامداد به‌عمارت حکومتی می‌آیم و به‌اتفاق به‌کنسولگری می‌رویم ، ولی پس از مراجعت از پیش والی ، فورا" به‌تمام واحدها فرمان حاضرباش صادر و دستور می‌دهد که صبح خیلی زود کرمانشاه را ترک گویند .

بامداد دستور فرماندهی اجرا شده و سواران بختیاری و سایر اردوی دولتی از شهر خارج شده و راه همدان را پیش می‌گیرند . خود فرمانده اردو نیز پیش والی آمده و می‌گوید من از مملکت خودم با داشتن مقام فرماندهی یک اردوی بزرگ درنتیجه تعقیب و دستگیری یک عنصر فاسد و مستبد و طرفدار یک پادشاه فراری از مامورین کشور بیگانه معذرت بخواهم ، من به‌این ننگ تن درنخواهم داد ! .

به‌این‌جهت با قوای مسلح خود شهر را ترک گفتم و به‌طرف تهران رهسپار شدم .

فرمانفرما که پس از حرکت اردوی دولتی آهی در بساط نداشت و می‌ترسید که بلافاصله گرفتار تعرض سپاهیان سالارالدوله شود ، از

فرمانده اردو خواهش و تقاضا کرد که از تصمیم خود منصرف شده و در شهر بماند. ولـی فرمانده اردو به‌حرفهای والی، که میل داشت بساط معذرت‌خواهی در کرمانشاه بگستراند، وقعی نگذاشته از شهر خارج شد.

اردوی دولتـی راه صحنه را پیش گرفتـه و پس از چنـد ساعت راه‌پیمائی به‌این محل رسید.

پس از حرکت اردوی دولتی از کرمانشاه فرمانفرما بـا مرکز وارد مذاکره شده و جریان امر را تلگرافی به‌اطلاع مرکز می‌رساند.

این پیش‌آمد و حرکت اردوی دولتی از کرمانشاه و حضور واحدهای سالارالدوله در (دربند) باعث اضطراب و نگرانـی زمامداران امور شده و طبق امریه سختی بـه‌فرمانده اردوی دولتی در صحنه ابلاغ می‌کنند کـه بلادرنگ به‌کرمانشاه مراجعت و انتظامات آن ناحیه را به‌عهده گرفته و تـا سالارالدوله و اطرافیانش قلع و قمع نشـده و صفحات غرب به‌کلی به‌آرامش قرین نشده دست از کار نکشند.

فرمانده نیروی دولتی پس از دریافت این امریه صریح، چون دیگر نمی‌توانست امر مرکز را بلااثر و بدون اجرا گدارد، به‌این‌جهت با واحدهای خود دومرتبه به‌کرمانشاه مراجعت کرد و مرحوم فرمانفرما از اینکه دومرتبه قوای مسلح دولتی وارد شهر شدند، آرامش‌خاطری پیدا کرده ولی از موضوع معذرت هیچ صحبتی به‌میان نیاورد، زیرا به‌خوبی می‌دانست که فرمانده این اردو کسی نیست که برای دستگیر ساختن یـک عنصر پلید ضدمشروطه از مامورین سیاسی یـک دولت بیگانه معذرت بخواهد.

فرمانده اردوی دولتی چون متوجه بود کـه ازچندی به‌اینطرف بین مجاهدین مسلمان و ارامنه یک اختلاف نظری تولید شده و این دو نیرو آنطوریکه باید و شاید بـا یکدیگر همکاری نمی‌کنند، به‌این

جهت پس از ورود به‌کرمانشاه اردوی مجاهدین را برای تمرکز و محافظت همدان مامور می‌کند و تنها اردوی بختیاری و عده کمی قزاق را در کرمانشاه نگه می‌دارد .

سالارالدوله در تمام این‌مدت که اردوی دولتی کرمانشاه را ترک گفته بود ، دومرتبه طبق دستور مرکز مراجعت کرد درجریان بوده و پس از ملحق شدن عده‌ای از مجاهدین به‌اردوی مخالفین آزادی و مشروطیت و تقویت واحدهای خود اردوئی که از سه‌هزار سوار تشکیل می‌یافته ، به‌سرکردگی یاورمحمدخان و حسینقلی‌خان دونفر مجاهد خائن مامور تصرف کرمانشاه ساخته و خودش با عده دیگری به‌طرف همدان حرکت می‌نماید و قرار بر این بوده که این اردو پس از شکست دادن نیروی دولتی در همدان به‌یکدیگر ملحق شده و به‌طرف تهران حرکت کنند .

فرمانده نیروی مسلح دولتی که از هرجهت آماده رفع تعرض اشرار بود ، با آقای امیر کل زنگنه وارد مذاکره شده و تذکر می‌دهد که شرحی دوستانه به‌یاورمحمدخان مجاهد نوشته‌و عملیات خیانت‌آمیز او را تقبیح کرده و خاطرنشان شود که چرا با مردی که داعیه مخالفت با رژیم حکومت دمکراسی و مشروطیت دارد ، نزدیک شدی . بیا و تسلیم شو و ما کاری می‌کنیم که مرکز از تقصیر شما صرفنظر نماید .

امیر کل زنگنه شرحی به‌عنوان فوق به‌دو نفر مجاهدین خائن نوشته و آنها را متوجه عاقبت وخیم عملیات خودشان می‌سازد . یاورمحمدخان پس از اطلاع از مضمون نامه جواب می‌دهد که ما حاضریم در نیمه‌راه کرمانشاه و محل اردو با فرمانده نیروی دولتی و نماینده حکومت مرکزی ملاقات و مشکلات موجوده را به‌شکل مسالمت‌آمیزی برطرف سازیم ، ولی بعدها معلوم شد که فرماندهان اردوی دشمن خیال داشته‌اند پادگان شهر را اغفال و نیمه‌شب به

تعرض خود شروع کنند. ساعت یک بعدازنیمه‌شب مرحوم فرمانفرما کاغذی به‌فرمانده اردوی دولتی نوشته و متذکر می‌شود که بازرسهای مخصوص من خبر می‌دهند که اردوی دشمن خیال شبیخون دارد. فرمانده اردو بلادرنگ دستور داد که افراد بختیاری بدون اسب سنگرهای مهم و مراکز حساس شهر را اشغال نمایند. هنوز چندلحظه‌ای نگذشته بود که سواران دشمن به‌کرمانشاه حمله‌کردند و جنگ خونینی آغاز گردید. نزدیک صبح توپخانه دشمن مواضع و سنگرهای اردوی دولتی را گلوله‌باران کرده و یاورمحمدخان با سواران خود به‌عمارت حکومتی حمله برده و به‌افراد دستور دادند که به‌سنگرهای افراد بختیاری‌فشار واردآورند. طولی نکشید که درمیان سنگرها نبردهای تن‌بتن خونین روی داده و روشنائی بامداد این صحنه‌های خونین را بیشتر در انظار جلوه‌گر می‌ساخت. ساعت ۵ و نیم بعدازنصف‌شب یاورمحمدخان که هم به‌دوستان و همکاران، هم به‌مسلک و عقیده خود خیانت کرده، دست همکاری به‌سوی دشمن ایران دراز کرده بود با یک گلوله سربی کشته شد و زندگی سراپا ننگین آن خاتمه یافت. با کشته شدن فرمانده اردو اضطراب و نگرانی زیادی افراد نیروی دشمن را فراگرفت و یک عدم‌انتظام بارزی در صفوف افراد دشمن پدیدار گشت. بااین‌حال جنگ تا ساعت دو بعدازظهر ادامه یافت و دراین‌هنگام دشمن به‌شکست قطعی خود اعتراف کرده و با دادن ۱۲۰۰ نفر اسیر و ۷۰۰ نفر کشته و زخمی، اسلحه را زمین گذاشتند و جنگ کرمانشاه با موفقیت کامل اردوی دولتی که افراد سنجابیها نیز جزو آن بودند و از روز شروع جنگ کردستان با اردوی دولتی همکاری داشتند، پایان یافت. تلفات اردوی دولتی و افراد سنجابی در این نبرد خونین ۴۰ نفر کشته و زخمی بود.

رویای صادقه

بعد از سپاس و ستایش یزدان پاک و صلوات و درود بر خواجهٔ لولاک محمدابن عبدالله و ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

چنین می‌گوید بنــده نگارنده حاجی محمدحسن خلف مرحوم حاجی محمدعلی تاجر کاشانی که شبی از شبها با حالتی زار و چشمی اشکبار در کلبه خود نشسته بر زحمات بیهوده و خسارات فوق‌العاده خود و امثال خود کــه در طریقهٔ حصول مشروطیت و حفظ استقلال وطن عزیز متحمل شده افسوس خورده متحیر بودم که چرا زحمات و فداکاریهای مــا نتیجه بعکس داده در نعمتی که اکثر از ملل در ظل آن نعمت بــه‌مراتب ترقی و سعادت نائل شدند ، مــا اینطور دچار مشکلات و فلاکت شده درعوض تحسین و تمجید موردملامت و سرزنش عموم ناس گشتیم . آیا جهالت و بی‌حسی ملت باعث این بدبختی شد یا طمع و خودپسندی و عدم‌کفایت و وطن‌پرستی بزرگان ، مملکت ما را به‌این روز نشانید . چه شد ایران که در زمان سلف چشم و چراغ جهان بود امروزه موردتمسخر و استهزاء جهانیان گشته و ملوکش که همیشه سمت برتری و تسلط بــه‌تمام سلاطین عالم داشتند ، اینطور مقام کهتری اتخاذ کرده اولیاء دولت به‌میل و اراده اجانب حرکت می‌نمایند . کجا رفتند آن سلاطین بــزرگ و پادشاهان سترک . آیا طبیعت در نــژاد ایرانیان تغییری داده یــا خداوند جل‌شانه چشم مرحمت از این قوم پوشیده است ؟ !

باری درکمال تاسف و اندوه از اینگونه بهم بافته می‌خواندم و می‌گریستم :

ای مام وطن رشید اولادت کـو بهرچه عقیم گشتی از نسل نکو
کیخسرو و داریوش‌و‌بهرام چه‌شد آن شاه جهان نادر افشارت کو
چون شدکه‌همه‌ملک‌جهان‌شدآباد گشتند ملــل تمام از غــم آزاد
لیکــن وطن عزیز مـا را باشــد چون حال غزال زیردست صیاد

پسری دارم حسین‌نام دوازده ساله در مدرسهٔ اقدسیه تحصیل می‌نماید ، در اطاق خود مشغول مطالعه و مشق بود . همین‌که صدای مرا شنید ، یک‌دفعه شروع کرد بلندبلند به‌خواندن این شعر :

ای‌وطن ای‌که‌مرا قبله بجز سوی تو نیست
نپرستم بخدا کعبــه اگــر کوی تو نیست
عقل کل مهر تــو را ارزش ایمان بنهــاد
خوش‌بهاداد‌ولی‌قیمت یک موی تو نیست

همین‌که این رباعی را از فرزند دلبند خود شنیدم و این ذوق را از او مشاهده کردم ، فی‌الجمله تسکینی در قلب خود یافته به‌درگاه حضرت احدیت تشکر نمودم که طفل من در کودکی تا این‌پایه وطن خود را دوست داشتــه این‌گونه اشعار را حفظ نمــوده و می‌خواند و امیدوار شدم اطفال وقتی‌که از مدارس خارج شوند ، به‌واسطه علم و معرفتی که پیدا نموده‌اند ، شاید روزی به‌یکدیگر دست اتحاد و اتفاق داده وطن خود را از این گرداب مذلت و مسکنت نجات دهند و به این امیدواری قدری راحت شده سر به‌روی‌بالش‌نهاده به‌خواب رفتم ! در عالم رؤیا وارد شدم به‌یک باغ بسیار بزرگ خوبی پارک‌مانند که در وسط، یک عمارت بسیار قشنگی داشت و از زیر عمارت نهر آب خیلی صاف گوارائی می‌گذشت . در جلو عمارت روی نهر آب تختی

زده جمعی از مشروطه‌خواهان متوفی روی تخت نشسته یکی از اشخاصی که تقریبا "سمت ریاست و برتری داشت، برای سایرین صحبت می‌نمود. من در پای تخت کنار نهر آب نشسته مشغول شنیدن فرمایشات آن مرحوم شدم. خلاصه مقالات آن مرحوم شکوه و شکایت از اولیاء امور و عدم علم و اتفاق ملت و وطن‌فروشی بعضی کارکنان دولت بود. دراین‌بین شخص خوش‌سیمائی وارد باغ شده در کمال عجله خود را به‌پای تخت رسانیده، بعد از سلام و اظهار دوستی گفت: آقایان مدتی است من درجستجوی امثال شماها هستم که بعضی اشتباهات و سئوالات خود را عرض نموده جواب بگیرم. آیا این محبت را درحق من می‌فرمائید یا خیر؟ آن مرحوم با کمال خوشروئی و مودت گفت: درکمال میل حاضرم هر سئوالی دارید بفرمائید تا جواب عرض کنم. سئوالی چند نمود جواب گرفت که به‌عقیده من خوب است عموم برادران دینی و وطنی آن مذاکرات را بشنوند. ولی مشروط بر اینکه هرگاه مطابق میل و سلیقه و مسلک بعضی نباشد، بر من خرده نگیرند، زیرا من خوابی دیده و نقل می‌کنم. خوب و بد آن ربطی به‌عالم من ندارد:

س ــ جناب آقا آیا شما و امثال شما نبودید که همه‌روزه منبر رفته به‌ما مردم فقیر بیچاره می‌فرمودید همت کنید و همراهی نمائید دولت ایران مشروطه شود، زیرا مشروطه اسباب شرف و سعادت و ترقی است. کسب و شغل شما زیاد می‌شود، همه صاحب دولت و ثروت می‌شوید. نان و گوشت ارزان می‌خورید، در تمام عمر راحت و آسوده زندگانی می‌کنید، ازقید ظلم و تعدیات فوق‌الطاقه خلاص می‌گردید. آیا خبر دارید که تمام آن مطالب برعکس شده. آیا جواب خدا و پیغمبر را چه داده و می‌دهید با آن دروغهائی که گفتید؟!

ج ــ حالا هم عرض می‌کنم اگر دولت ایران مشروطه شود، تمام

آن مطالب برای شما حاصل، ساعت‌به‌ساعت رو به‌ترقی و تعالی رفته درتمام عمر درکمال شرافت و افتخار زندگانی خواهید کرد !

س ــ عجب فرمایشاتی می‌فرمائید . عرض می‌کنم الحال قریب شش سال است دولت ایران مشروطه شده و هرساعت بر فقر و پریشانی ما افزوده . دقیقه‌ای روی آسایش و خوشی ندیده‌ایم . هزاربار از زمان استبداد بیشتر گرفتار ظلم و تعدی هستیم . باز می‌فرمائید اگر دولت ایران مشروطه شود ، چنین و چنان خواهد شد ؟ !

ج ــ جنابعالی اشتباه فرموده‌اید ! هنوز دولت شما مشروطه نشده فقط تبدیل اشخاص و تغییرلفظ پیدا شــده . سابق به‌اسم استبداد کلاه شما را می‌ربودند ، حالا بــه‌اسم مشروطه ! در معنا هیچ تفاوتی نکرده مگر تفاوت معکوس، زیرا سابق گرفتار جمع قلیلی بودید ، حالا دچار جمع کثیری !

س ــ پس نتیجه آن زحمات و فداکاریها و خسارات فوق‌العاده چه شد ؟

ج ــ اقدامات و زحمات اشخاص جاهل درین دنیا همیشه نتیجه معکوس می‌دهد ، چنانچه مشاهده کرده و می‌کنید !

س ــ اگر اینطور است که اقدامات جهال بی‌نتیجه و ما را جاهل می‌خوانید ، پس چرا ما را تحریص و تشجیع به‌همراهی مشروطه‌خواهان و تغییر دولت و برچیدن اوضاع سابق نموده یا اینکه به‌دست خودتان ما را از چنگال قلیلی رهانیده گرفتار جمع کثیری بی‌انصاف نمودید؟ !

ج ــ ما شما را تحریص و تشجیع می‌کردیم ، راه حرکت و اقدامات شما را هم نشان می‌دادیم و خصایص دولت‌مشروطه‌ای و قبایح استبداد را هم بیان می‌کردیم . شما به‌کلی مطالب ما را فراموش و راه خودسری پیش گرفته هریک به‌یک غرض شخصی اقدام نموده و بالاخره چنین تصور نمودید همین‌که اسم دولت مشروطه شد ، تمام آن مراتب برای

شما حاصل خواهد شد و باید بدون نظارت خود تمام اصلاحات را از چندنفر مثل خود بخواهید . یقین است چنین قومی هیچوقت روی صلاح و فلاح نخواهند دید .

س ــ این مسئله را تصدیق دارم که بعد از شهادت شما هم در این مشروطه لاحق نبود ! کسی‌که همه‌روزه ما را موعظه نموده و راه صواب را به‌ما نشان دهد و ما به‌واسطه جهالت فریب عمر و زید را خورده ، تکلیف خود را ندانستیم . آیا ممکن است که بفرمائید فعلا " تکلیف ما چیست و چه‌چیز ما را به‌مشروطیت صحیح می‌رساند ؟

ج ــ هروقت اقلا " یک‌ثلث ملت ایران از روی حقیقت و علم محسنات مشروطیت و قبایح استبداد را دانسته و از روی فهم و بصیرت وکلای عالم وطن‌پرست انتخاب نموده در مجلس مقدس شورای ملی نشانیدند و خود درکمال بصیرت نظارت به‌اعمال آنها نمودند و درصورت خیانت یکی از وکلا جمع شده او را به‌مجازات قانونی رسانیدند ، آن‌روز را می‌توان روز اول مشروطیت و ترقی مملکت و ملت فرض نمود !

س ــ اینکه فرمودید اقلا " یک‌ثلث ملت باید عالم به‌حقوق خود شوند آیا آن‌همه اشخاص از اهالی آذربایجان و رشت و اصفهان و تهران و بختیاری وغیره که حاضر به‌فداکاری شده ، آنطور جنگ‌های نمایان کرده و بالاخره محمدعلی‌میرزا را از سلطنت خلع نمودند ، عالم نبوده و یک‌ثلث ملت محسوب نمی‌شدند ؟ !

ج ــ عجب است که باز در اشتباه هستید . آقای من اگر آن مردم از روی علم و حقیقت اقدام نموده بودند ، امروزه مملکت شما گلستان بود . مگر نمی‌دانید هر طایفه به‌یک خیال و غرض شخصی اقدامات نموده و می‌کنند .

س ــ خواهش دارم درست تشریح فرمائید ، مقصود آن‌همه مردم

از این اقدامات و خونریزی‌ها چه بوده و چه است؟!

ج ــ اشخاصی کــه برضد دولت مستبــده حرکت نمودند، چند طایفه بودند. طایفهٔ اول یک‌مشت قلیلی اشخاص عالم وطن‌پرست که روٴسای آنها مثل مرحوم آخوند ملامحمدکاظم خراسانی و حاجی میرزاحسین تهرانی و ملاعبدالله مازندرانی وغیره بودند کــه این طایفه به‌خوبی از قبایح و مفاسد دولت مستبده آگاه و از خرابی مملکت به‌واسطه اعمال و حرکات سلاطین ســلــف و وزراء وطن‌فروش و حکام ایالات و ولایات مطلــع و راه ترقی و حفظ استقــلال وطن عزیز را منحصرا" به‌تغییر دولت و افتتاح مجلس شورای ملی می‌دانستند.

طایفه دوم اشخاصی بودند که در زمان سلف از مقامات عالیه و مسند وزارت و حکومت وغیره محروم بوده، به‌قصد اینکه شاید در انقلاب مملکت دارای مراتب معروضه شده گلیم خود را از آب بکشند اقداماتی نموده و تا یک‌اندازه به‌آرزو و آمال خود نائل شده‌اند.

دستهٔ سیم الواط و اشراری بودند که در انقلابات می‌خواستند برای من‌بعد خود تهیه نموده به‌اصطلاح در آب گل‌آلوده ماهی چند به‌دست آورند ــ که این‌دسته موفق هم شدند!

دسته چهارم که از تمام طوایف و دسته‌جات جمعیتشان زیادتر بود، عوام کالانعام هستند که هریک مشروطه را به‌میل و سلیقهٔ خود تعبیر نموده تصور می‌نمودند معنی آزادی و مشروطیت خودسرانه و به‌میل شخصی حرکت کردن است. مسلم است وقتی یک‌چنان طوایفی با آن خیالات جاهلانه اقدام در مشروطه شدن دولت نمایند، بهتر و نیکوتر از این که مشاهده می‌شود، نتیجه‌ای نخواهد داد!

س ــ آقاجان بفرمائید بدانم آن طایفه اول کــه صفات حمیده آنها را شــرح دادید کجا رفتند کــه امروزه اثری از آن طایفه ظاهر نیست و مطلقا" حرفی نمی‌زنند و اقدامی ندارند؟

ج ــ بیچاره‌ها را بعضی شهید ، جمعی را تبعید ، بعضی از غصه و اندوه به‌دیار عــدم شتافته ، اگر چندنفری باقی مانده باشند ، از ترس سایر طوایف قدرت تکلم ندارند !

س ــ خیلی عجب است که در اول امر سایر طوایف با آنها همراه بودند . چگونه است که حالا این‌طور ذلیل و ضعیف گشته‌اند ، کسی به‌آنها همراهی نمی‌کند ؟

ج ــ مگر عرایض مرا نشنیدید . در اول هر طایفه به‌خیال اجرای مقاصد با این‌دسته همراهی می‌کردند . همین‌که کار را از پیش بردند چون این طایفه جز اجرای قانون و ترقی مملکت قصدی نداشته و این عقیده مخالف خیالات سایرین بوده ، به‌هم دست اتفاق داده ، این یک‌مشت مردم مسلمان را ازمیان برده ، ذلیل و خانه‌نشین نمودند و هریک را به‌نوعی درنظر عوام بد جلوه داده ، درکمال استراحت مشغول اجرای خیالات خود شدند !

س ــ واقعا" عجب حکایتی است . خداوند به‌شما توفیق دهد . همینطور که فرمودید امروزه درمیان عموم مردم معروف و مشهور است که اشخاص سابق‌الذکر و خود شماها و امثال شماها همه بابی و لامذهب و مقصودی جز ازمیان‌بردن دین وآئین ندارید . چطور امر را به‌مردم مشتبه نموده‌اند ؟

ج ــ بلی ، اگر ملت ایران دارای علم و معرفت و لااقل از تاریخ اسلامی خود مطلع بوده و مسلمان حقیقی را از ظاهری فرق و امتیاز می‌داد ، اشخاص ظالم بیدین نمی‌توانستند اینطور امــر را به‌مردم مشتبه نموده ، درضمن خر خود را بار نمایند . من مجبورم در این مقام جواب شما را قدری مشروح‌تر عرض‌کنم تا ازکنه مطالب مستحضر گشته ، برای سایر اخوان دینی خود هم نقل‌کنید تا بدانند در این دنیا چه خبر است و چگونه اشتباه‌کاریها شده و می‌شود .

اولاً " این‌مسئله را بدانید از صدر اسلام تاکنون مسلمان دونوع بوده است : حقیقی و ظاهری . اما مسلمان حقیقی اشخاصی هستند کـه بعد از اقرار به‌وحدانیت خدا و رسالت انبیـاء مصداق فرمایش پیغمبر آخرالزمان محمد بن عبدالله (ص) می‌باشند که فرمود المسلم من سلم‌المسلمون عن یده ولسانه یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست وزبان او سالم و محفوظ باشند . اما مسلمان ظاهری ، کسانی هستند که شهادتین را سرمایهٔ خیالات و شهوات نفسانی خود قرار داده درظل کلمه مقدسهٔ اسلام و به‌واسطهٔ اظهار زهد و تقوی دروغی شب و روز درصدد اذیت وآزار مسلمانان بوده ، احکام الـهی را به میل و سلیقه خود تفسیر کرده هرکس مانع حرکات ظالمانهٔ آن قوم شود ، او را کافر و مردود می‌خوانند و اول دشمن قانـــون و عدل و مساوات این طایفه هستند جای این طایفه را خداوند در قرآن مجید معلوم فرموده ان‌المنافقون فی‌الـــدرک‌الاسفل من‌النـــار و من هیچ شاهدی برای اثبات این مطلب بهتر از تاریخ اسلامی خودمان ندارم !

وقتی‌که محمد بن عبدالله (ص) در مکه مبعوث به‌رسالت شد ، در مدت دوازده سال جز جمع قلیلی از فقراء و مظلومین ایمان نیاوردند تمام بزرگان و متمولین یعنی اشراف قریش با آن‌حضرت بنای مخاصمت را گذاردند و همیشه اسباب قتل آن‌جناب را فراهم می‌نمودند ، زیرا دانسته بودند که اگر قوانین محمدی اجراء شود ، به‌کلی امتیازات و تعدیات آنها موقوف شده با سایر مسلمانان مساوی‌الحقوق خواهند بود و نخواهند توانست دسترنج سایرین را بـــه‌ظلم گرفته ، صرف تعیشات خود نمایند ، تا اینکه اهالی مدینه بعضی از روی حقیقت و جمعی به‌واسطهٔ دشمنی با قریش آمده به‌آن‌حضرت ایمان آورده بیعت نمودند . بعد از آنی‌که حضرت رسول به‌مدینه هجرت فرمود ، دشمنان چندین‌دفعه لشگر کشیده به‌مدینه حمله نموده ، اغلب شکست خوردند

تا اینکه دانستند دیگر تاب مقاومت با مسلمانان را ندارند و عملا" قریب تمام به‌دست مسلمانان کشته خواهند شد. آنوقت از روی نفاق یک‌یک امثال ابوسفیان و عکرمه ابن ابی‌جهل و خالد ابن ولید وغیره ذالک آمده اسلام اختیار نمودند. چقدر واقعا" شباهت به‌حکایت مشروطه و مشروطه‌خواهان ما دارد. بالاخره به‌همین تدلیس بعد از رحلت حضرت ختمی‌مرتبت حقوق حقهٔ اولاد پیغمبر را غصب نموده آنها را خانه‌نشین کردنـــد و خود دارای سلطنت و ریاست گشتند. مثلا" بعد از آنی‌که حضرت‌امیر (ع) صاحب خلافت ظاهری گشت، به‌واسطهٔ تقسیم نمودن بیت‌المال بالتساوی یکی از اقوام و طرفداران آن‌حضرت زبیرابن‌العوام که از روز قبل از قسمت بیت‌المال که روز اول خلافت بود، شمشیر کشیده می‌گفت هرکس با علی بیعت نکند گردنش را می‌زنم. به‌واسطهٔ همین یک حکم حق مخالفت کرده رفت به‌مکه و اسباب جنگ جمل را فراهم نمـوده چندین‌هزار مسلمان را به‌کشتن داد. بعد معاویه به‌علت اینکه حضرت او را به‌واسطهٔ ظلم و تعدیاتی کــه به‌مردم می‌نمود، از حکومت شام خلع فرمود تمکین نکرده اسباب جنگ هیجده‌ماههٔ صفین را فراهم نمـوده، صدهزار مسلمان به‌کشتن داد. بعد جمعی از علماء و حافظین قرآن که به‌کلی از عالم حقیقت دور بودند مسئلهٔ تعیین حکیمین را مستمسک کرده واقعهٔ جنگ نهروان را پیش‌آوردند که نیز جمعی کشته شدند. بالاخره به‌واسطهٔ حرکت نکردن حضرت‌امیر (ع) به‌میل و اراده منافقین او را در محراب کوفه به‌شهادت رساندند. افسوس‌که ما ملت به‌هیچ‌وجه از تاریخ گذشته خود اطلاع نداریم، والا جای شبهه هیچ باقی نمی‌ماند. عجب این است کــه حضرت‌امیر در مسجد کوفه مردم را تحریص به جنگ معاویه می‌نمود، از پای منبر صدا می‌زدند یاعلی، چرا از منبر مسلمانها فرود نمی‌آئی؟ تا کی مردم را به‌کشتن می‌دهی؟ بهمچنین

ملاحظه کنید درباره پسرش امام حسن چگونه رفتار نموده و چطور او را شهید کردند. مسئله شهادت حضرت سیدالشهداء که یکی از وقایع تاریخی عالم است ملاحظه کنید علت چه بود؟ فقط فرمایش آن حضرت این بود مطابق شریعت جدم رسول‌خدا عموم مسلمین جمع شده از روی رضا و رغبت هرکه را لایق و سزاوار خلافت یافتند، به اکثریت آراء انتخاب نمایند با شرایط لازمه. به‌واسطهٔ همین حرف به‌تحریک یزید و حکم بعضی علماء بی‌دین حسین را خارجی نامیده غالبا" اصحاب و خانه‌زاده‌های پیغمبر کسانی که به‌چشم خود دیده بودند پیغمبر (ص) حسین را به‌دوش خود سوار می‌کرد، لب و دهان او را می‌بوسید می‌فرمود هرکس حسین مرا اذیت کند، مرا اذیت کرده و هرکس مرا اذیت کند، خدا را اذیت نموده. با این شناسائی جمع شده درکمال بیرحمی آن مظلوم را کشته، عیالش را سوار بر شتر برهنه دور بازارها و شهرها گردانیدند و در مدت چهارصدسال جز معدودی از مسلمانان حقیقی کسی اسم آن‌حضرت را به‌زبان نمی‌آورد و امروزه اکثر از علماء فرنگ و اروپ می‌گویند اول‌کسی که برای کلمهٔ مقدسهٔ آزادی و مشروطیت کشته شد، آن بزرگوار است و مشروطه‌خواهان واقعی خود را پیرو آن‌حضرت دانسته درحقیقت ندای هل من‌ناصر ینصر آل‌محمد را جواب گفته و می‌گویند همانطوری که آن‌روز پسر پیغمبر را خارج از دین و کافر می‌گفتند، امروز هم عدالت‌خواهان و قانون‌طلبان را کافر و بیدین خطاب می‌کنند و به‌این‌اسم می‌خواهند این جمع قلیل را ازمیان برداشته کمافی‌السابق درکمال آسودگی مشغول مکیدن خون ملت جاهل گردند. آیا درتمام عمر خود هیچ وقت فکر کرده‌اید جهت آنکه تمام ائمهٔ ما خانه‌نشین بوده و بالاخره شهید شده‌اند چیست و کدام طایفه آنها را به‌شهادت رسانیده‌اند؟ آیا حضرت موسی بن جعفر را هفت‌سال درکنج زندان حبس می‌نمودند

علت چه بود ؟ خوف داشتند اگر او را رها کنند ، العیاذبالله مشغول شرارت و دزدی شود ؟ فقط اولاد پیغمبر برای این مسئله حبس و خانه نشین بودند که مبادا مردم را دور خود جمع نموده به‌حقوق خود آگاه کنند تا دست مستبدین و ظلمه را از گریبان خود کوتاه نمایند و تمام این حرکات نسبت به‌اولاد پیغمبر ازطرف مسلمانان ظاهری و اشخاصی بود که ظاهرا " اظهار زهد و تقوی می‌نمودند !

آیا هیچ ملتفت شده‌اید که شب و روز درتحت قبه اماکن مشرفه صدای لعنت به‌این امت و اینگونه مسلمانها به‌فلک می‌رسد . هیچ مذاکره از یهود و نصارا درمیان نیست . همه فریاد می‌کنند لعن‌الله امه قتلوک لعن‌الله امه سلبوک الی آخر ، هنوز رفع اشتباه از شما نشده است . اگر میل دارید باز هم عرض کنم ؟

س ــ خیر به‌کلی رفع اشتباه از بنده شد و زیاده ازحد ممنون و متشکر از جنابعالی هستم ، ولی می‌خواهم بدانم جمعی از رؤساء و متنفذین برای منافع شخصی و ریاست با ائمه و مسلمانان حقیقی دشمن و اینگونه سخنان را گفته و سایر امت و ملت چرا گوش به‌این حرفها داده پیروی می‌کردند . شما ملاحظه همین‌زمان خودتان را بکنید . وقتی‌که ملت به‌کلی از لباس علم و اطلاع عاری است و مطلقا " خبر از احکام و قواعد مذهب خود ندارد ، لاعلاج اقوال و احکام علماء ظاهری را اطاعت می‌کند و حق می‌پندارد . اشخاص ظاهرمقدس و باطن‌منافق هم مسلم است هیچوقت میل ندارند در مملکت اشخاص باعلم و اطلاع پیدا شود ، چنانکه همین چندساله وقتی‌که شروع به افتتاح مدارس شد ، غالبا " اشخاص معلوم‌الحال منع می‌کردند مردم را از فرستادن اطفال خود به‌این مدارس و صریح می‌گفتند : هرکس داخل این مدارس شود ، بابی و لامذهب می‌شود ، چنانچه هنوز هم بعضی عوام همین مذاکرات را می‌نمایند . آن‌زمان هم اگر مطلع

می‌شدند هستند اشخاصی که باعث روشنی و معرفت ملت می‌شوند، فوراً درمقام برآمده به‌هر اسم و رسم بوده، آن اشخاص را مضمحل نموده ازمیان برمی‌داشتند، این است که تاکنون همیشه در هر زمان مسلمانان حقیقی ذلیل و اشخاص منافق عزیز بوده و هستند!

س ـ بفرمائید بدانم علت اینکه در این دورهٔ مشروطیت بعضی از علماء و پیشوایان ما با اساس مشروطیت همراه و برخی آنرا مخالف دین اسلام دانسته تکذیب و تحریم می‌نمایند، چیست؟

ج ـ من که برای شما شرحی از اوصاف علماء و مسلمانان واقعی و ظاهری بیان کردم. معلوم است درست ملتفت نشده‌اید. باز مکرر کرده عرض می‌کنم: علماء دو طایفه هستند، طایفهٔ اول اشخاصی هستند که از ساعت اول شروع به‌تحصیل هیچ مقصودی جز اطلاع به احکام الهی و قوانین شرع و بعد هدایت و راهنمائی مردم به‌راه راست و حقیقت اسلام ندارند. این طایفه همیشه با دولت مشروطه همراه بوده و هستند و حمایت از آنرا جهاد فی‌سبیل‌الله می‌دانند چنانچه در این چندساله مکرر دیده و شنیده شد که ازطرف علماء نجف و کربلای معلا حکم بر جهاد، یعنی جنگ با مستبدین فرمودند و مخالف مشروطیت را محارب با امام‌زمان (ع) دانستند.

طایفه دیگر کسانی هستند که از روز اول شروع به‌تحصیل علم جز ریاست و حجةالاسلامی دروغی و جلب منافع شخصی، هیچ قصد و غرضی ندارند. این است که به‌کلی منکر و مخالف اساس مقدس مشروطیت و اجرای قوانین می‌باشند، زیرا که اجرای قانون جلوگیری از تقلبات این طایفه می‌کند. این مسئله منحصر به‌ایران هم نیست علماء مغرض سایر ملل بخصوص فرانسه هم دارای این عقاید بوده، شب و روز برضد مشروطیت و قانون حرکت می‌نمودند و ساده‌لوحان ملت را از جادهٔ مستقیم منحرف می‌داشتند!

س ـ بفرمائید بدانم ضرر مشروطیت و قانون بـرای علماء سوء چیست . آیا همین‌که دولت مشروطه شد ، دیگر مردم خمس و زکات نمی‌دهند ؟

ج ـ عجب آدم ساده‌لوحی هستی . من که علت عدم‌همراهی و مخالفت این طایفه را به‌بیانات مختلف برای شما گفتم . باز به‌بیانی دیگر عرض می‌کنم . نظر این طایفه به‌یک خمس و زکات تنها نیست چندین راه مداخل دارند که تماما " در دولت قانونی مسدود است . اولا " درصورتیکه مردم به‌این اشخاص خمس و زکات بدهند ، مجبورند قدری از آن مال را به‌مردم داده بقیه را صرف معاش خود نمایند و از اینگونه مداخلها نمی‌توان پارک و درشکه و مستغلات و املاک تهیه نمود !

ثانیا " چون در دولت قانونـی حکایت تـرس و ملاحظه در کار نیست ، می‌گردند تفحص می‌کنند خمس و زکات را به‌اشخاص مقدس واقعا " متدین می‌دهند ، قهرا " دست این‌گونه اشخاص تهی می‌ماند . به‌علاوه عمدهٔ مداخل این طایفه تصرف در املاک موقوفه و محاکمات شرعی و اخـذ رشوه و صدور احکام غیرحقه است ، مسلـم است در دولت مشروطه و قانونی املاک موقوفه به‌نظارت وزیر اوقاف و محاکمات شرعیه تحت‌نظر وزیر عدلیه می‌باشد آنجا یک نکته بسیار مهم باریکی است که اجبارا " برای شما شرح می‌دهم تا به‌تمام رفقای خود بگوئید و به‌خوبی از ماهیت مطالب آگاه شوید . اینکه در تمام مذاهب علمای سوء آن مذهب با عالم قانون و مشروطیت دشمن هستند ، برای این است که در دولت مستبده چون قانون مـدنی در کار نیست ، علماء سوء به‌هر طریقی کـه اراده و میل آنها تعلق گرفت ، حکم و حرکت می‌نمایند و اسم اعمال خود را شرعی و حکم‌الهی می‌گذارند احدی قدرت‌ه تکلم ندارد ، چنانچه لابد مکـرر شنیده می‌شود که جاهل را

بر عالم بحثی نیست و اگر کسی فرضا " مخالفت کند ، فورا " او را تکفیر نموده ، حکم به‌اعدام او می‌دهند . این است که کم‌کم فعال مایشاء و حاکم مایرید می‌شوند !

ولی در دولت قانونی ، مثلا " فلان عالم ، وقتی می‌تواند در میان مردم ترافع و محاکمه نماید که به‌موجب قانون تشکیلات عدلیه ازطرف هیئت علماء برای قضاوت انتخاب شده ازجانب دولت با مواجب صحیحه داخل در این امر شود و در محاکمه حکایت دوسیه و نوشتن اقوال مدعی و مدعی‌الیه در کار است و حکم شرع باید از روی دوسیه با مدرک صحیح صادر شود ، به‌این‌ترتیبات خیلی مشکل است به‌میل شخصی و هوای نفس حرکت نمودن . به‌علاوه اگر کسی از حاکم شرع شکایت نماید ، به‌موجب قانون باید به‌مجلس عالی که از هیئت علماء تشکیل می‌شود رجوع شود تا درکمال دقت استدراک نموده و حق را از باطل تمیز دهند . هرگاه حاکم شرع مزبور در صدور حکم غرض به‌خرج داده خلاف حکم خدا حکمی کرده باشد ، مورد مجازات و دیگر به‌این سمت شناخته نشود . خود شما انصاف بدهید انسان درین دنیا متعلق‌العنان بوده هرطور که مایل است حرکت نماید بهتر است ، یا آنکه در هر قدمی چندین موانع قانونی داشته باشد . دیگر آنکه در دولت قانونی انتخاب اشخاص به‌واسطه امتیاز فضلی است چهارسال در نجف اشرف توقف نمودن و چهار ذرع چلوار دور سر بستن ، شارب زدن و بالاخره حنا بستن و سر آستین باز و پای بی‌جوراب چنانچه سابق بود ، دلیل بر علم و فضیلت نخواهد بود . آقازادگی و سیادت هم چندان مدخلیتی در امر نخواهد داشت . پس مسلم است اشخاصی که بدون علم و لیاقت و صفاتی که پیغمبر برای علماء معین کرده ، دیگر داخل در امور مسلمین نخواهند شد . پس بالطبع اینگونه اشخاص اعدا عدو با عالم قانون

و مشروطیت هستند و تا جان در بدن دارند ، نمی‌گذارند قانون در مملکت اجراء شود ، چنانچه لابد شنیده‌اید در چندی قبل شهرت درمیان مردم داده بودند که قوانین عدلیه غیرمشروع و محاکمه در عدلیه حرام است ، ولـــی برعکس علمای ربانی کثرالله امثالهم که سابقا " صفــات حمیده و اخلاق پسندیده آنها ذکــر شد ، همه‌وقت طالب و مایل دولت مشروطه و اجرای قانون هستند ، چرا که مقصودی جز آسایش عباد ندارند و می‌دانند به‌واسطهٔ علم و لیاقت و تدین مراتب و مقامات عالیه که حق آنها است خواهند بود و نتیجه زحمات خود را به‌ملت خود عاید خواهد داشت .

س ــ خداوند رحمت کند شما را که مرا از جهالت نجات دادید . این فرمایشات شما خیلی منافات دارد با حرفهای آنها که می‌گویند : مقصود مشروطه‌خواهان این است که در افعال و اعمال خود آزاد بوده هر فعلی را که میل دارند ، مرتکب شوند ! ؟

ج ــ بلی ، حرفهای مزخرف بی‌اصل خیلی گفته و شنیده می‌شود ، حکمــا گفته‌اند بایــد شنونده عاقــل باشد . آن آزادی کــه مقصود مشروطه‌طلبها است درواقع عین قید است و درحقیقت دهنه چهار حلقه‌ئی است کــه به‌دهان اشخاص وحشــی متعدی زده می‌شــود که نمی‌توانند سر خود را بی‌قاعده حرکت دهند . در دولت قانونی برای مشی در خیابان و کوچه قانونی مخصوص وضع می‌شود ، تا چه رسد بــه‌اعمال و افعال دگــر ! بلی مادامیکه به‌آزادی مــردم خللی وارد نیاورند ، در اعمــال و افعال خود آزادند خدا می‌داند اگــر دولت کماهو حقه قانونی شود ، بسا اشخاص که امروزه خود را تربیت‌شده و عالم می‌داننـد ماهی چندین دفعــه به‌نظمیه جلب و حبس خواهند شد فقط کسانی در مملکت قانونی آسوده و راحت زندگانی می‌کنند که هیچوقت از حدود خود خارج نشوند !

س ــ هزارآفرین بر نطق و بیان شما ، گویا دیگر اشتباهی برای من باقی نمانده ، الا می‌خواهم بدانــم و بشناسم مستبــد کیست و چه‌گونه اشخاصی را مستبد می‌گویند ؟

ج ــ اشخاص لـوس و خودپسند که مایلند بدون هیچ جهت در میان مردم ممتاز و هر خلاف قانونی را مرتکب شده از مجازات معفو باشند و همیشه تنبیه و مجازات را درحق اشخاص فقیــر و کاسب روا دانسته بالاخره مایلند حاصل زحمت دیگران به‌ضرب چوب و شکنجه گرفته ، صرف پــارک و درشکه و هوای نفسانی خود کرده ، کرورها از مال ملت بیچاره اندوخته نمایند . اینگونه اشخاص‌را عزیز بی‌جهت و مستبد می‌گویند !

س ــ خیلی غریب است . بنده مکرر با اینگونه اشخاص دچار شده می‌گویند خدا لعنت کند کسی را که از مشروطیت و قانون منزجر است اینکه ملاحظه می‌کنید مــا مخالف دولت مشروطه هستیم ، برای این است که می‌ترسیم کم‌کم دیــن و آئین اسلام ازدست ما خارج شود ، والا کدام عاقل از عدل و مساوات متنفر است ؟

ج ــ اگر بار دیگر با این‌گونه اشخاص طرف مکالمه شدید ، وقتی که می‌گویند کدام عاقل از عدل و مساوات متنفر است ، صریح بگوئید جنابعالی ، برای اینکه هرگاه شما عدل و قانون را دوست می‌داشتید تــا این‌اندازه ثروت و دولت به‌ضرب چوب از مــال ملت اندوخته نمی‌فرمودید . لابــد در جواب می‌گوینــد دولت و ثــروت ازجانب خداست به‌هرکس میل دارد می‌دهد . جواب بگوئید خداوند از آسمان کیسهٔ پول برای کسی تاکنون نیفکنده اگر گنج و دفینه پیدا کرده‌اید بفرمائید ، اگر کسب و زراعتی نموده‌اید بیان کنیــد ، اگر کارخانه و راه‌آهنــی احداث نموده‌اید ، نشــان دهید . مگر جز ایــن است که جنابعالی یا چند دفعه به‌حکومت فارس و خراسان و مثل‌ذالک رفته یا

مدتی جزو عمله‌جات خلوت سلاطین سابق بوده یا چندی به‌مسند وزارت و صدارت ایران جلوس فرموده‌اید ؟

و این‌همه مال اندوخته‌اید ، بلی اگر دین و آئین شما حرکات و افعال سابقه شما است که می‌ترسید ازدست برود ، چاره ندارید جز مخالفت خوب است قدری خجالت کشیده برای مشوب کردن ذهن عوام دیگر زحمت نکشید و اینگونه افعال را تـرک نموده بترسید از روزی که دست انتقام ملت از آستین بیرون آمده بکنند آنچه باید و شاید !

س ــ مستبد را به‌خوبی شناختم ، قدری‌از‌اوصاف مشروطه‌خواهان واقعی بفرمائید تا هرکجا یافتم اظهار خلوص و ارادت نمایم .

ج ــ مشروطه‌خواه واقعی کسانی هستند که مردم از دست و زبان آنها راحت ، افعال و اعمال‌آنها از روی قواعد شرع و انسانیت باشد موذی و بدنفس نباشد ، استقلال وطن عزیز خود را مایل بوده قبل از آنکه قانون آنها را مجبور به‌درست‌رفتاری کند ، طبعا " صحیح و درست‌رفتار باشند !

س ــ اشخاصی‌که داخل در قشون دولت مشروطه بوده ، درضمن مردم را می‌چاپند ، این گروه چگونه مردمی هستند و داخل در کدام طایفه ؟

ج ــ اگر بعد از غالب شدن به‌مخالفین دولت مشروطهٔ در جنگ اموال مغلوبین را تصرف می‌کنند ، گناهی نکرده و حق آنها است ، ولی اگر مـال اشخاص بیطرف را در خارج جنگ می‌ربایند ، دزد و بی‌شرف و به‌کلی از حزب مشروطه‌خواهان خارج هستند .

س ــ حضرات بختیاریها داخل‌درکدام طایفه محسوب می‌شوند ؟

ج ــ من درست بـه‌حال این طایفه مسبـوق نبوده و نیستـم ، همینقدر عرض می‌کنم درمیان آنها فقط شخص سردار اسعد به‌واسطهٔ

سیر تواریخ و گردش اروپ و تجربیات دنیا به‌مراتب مشروطیت پی برده از روی حقیقت همراهی نموده و تاکنون هم از مساعدت و فداکاری غفلت نورزیده چنانچه ملاحظه شد در هر جنگ سختی یکی دونفر از پسرهای رشید خود را جلو توپ و تفنگ فرستاد ، ولی افسوس چنانچه لازم بود سایرین با خیالات او همراهی نکرده و درحقیقت در این عقیده تنها مانده و معروف است یک‌دست صدا ندارد ، والا این طایفه می‌توانستند همه‌نوع اسباب ترقی و سعادت برای خود و ملت خود فراهم نموده نام نیکی در تاریخ به‌یادگار بگذارند !

س ــ بفرمائید این مسئله احزاب سیاسی و فرقه‌بازی چه بود که مدتی درمیان مردم مذاکره و چندی است چندان سر و صدائی ندارد و به‌عقیدهٔ بعضی اختلاف این احزاب بیشتر اسباب خرابی ملک و ملت گردیده است؟

ج ــ من اساسا" تصدیق می‌کنم که امروزه این اختلافات و تشکیل احزاب ثمر و نتیجه‌ای برای اصلاحات ندارد ، زیرا به‌قدری اخلاق هموطنان عزیز من فاسد است که ممکن است به‌واسطهٔ اختلاف‌عقیده در باب اصلاحات موجب اختلاف همه‌چیز آنها گشته ، بالاخره منجر به‌دشمنی شخصی و هزارگونه فساد گردد ، لیکن این مسئله را باید دانست که در تمام دنیا هر مملکتی که از استبداد مبدل به‌مشروطه شده و مستبدین مایوس شده‌اند از اینکه به‌عنوان استبداد بتوان کاری پیش برد ، با هم دست اتحاد و اتفاق داده تشکیل حزب داده اسم خود را اصلاحیون و امثال‌ذالک نهاده فرقه مشروطه‌خواهان را انقلابی و افتراقی نام نهاده ، ظاهرا" اظهار مشروطه‌خواهی نموده و به‌این عناوین عوام را با خود همراه نموده همان حرکات و اعمال سابقهٔ خود را عودت داده‌اند ، چنانچه تقریبا" چندی است وطن عزیز ما گرفتار همین مسائل و قدمی به‌جانب ترقی و تعالی نرفته والا

اگر حقیقتا " از روی علـم و بصیرت احزاب سیاسی تشکیـل شود ، بهترین وسیله‌ای است برای ترقی و سعادت یک ملت ، زیرا قوام و دوام عالم بسته به‌اختلاف عقاید اشخاص عالم وطن‌پرستست در هر مطلب و مسئله تا اختلاف نباشد و موردبحث و تنقید نگردد، نمی‌توان از آن مطلب نتیجه خوب حاصل نمـود . بدبختانه تاکنون به‌واسطه جهالت در هر کاری که اقدام شده نتیجه معکوس بخشیده است !

س ـ درحقیقت آنچه تاکنون جواب فرموده‌اید ، همه صحیح و مطابق عقل سلیم است . خوب بفرمائید آیا چاره و دوائی برای این ناخوشیهای مـزمن ما سراغ دارید که به‌زودی رفع خرابی‌ها شده به نعمت مشروطیت نائل و اسباب آسودگی و آسایش مـا فراهم شود . هرکس به‌عقیده و سلیقهٔ خود رائی می‌دهد . یکـی می‌گوید پیغمبر رحمت به‌ایرانیان نفرین فرموده که هیچ‌وقت در تحت‌انتظام و ترتیب صحیح نیایند تـا حضرت صاحب‌العصر والزمان ظهور نکند امورات ایران اصلاح‌پذیر نیست . یکی می‌گوید مادامی‌که عموم ملت عالم و بصیر و عارف به‌حقوق خود نشوند ، محال است روی راحت و آسایش ببینند . دیگری می‌گوید اصلاح مملکت بستـه به‌قشون است و قشون مهیا نمی‌شود مگر به‌پول ، چون پول نداریم اصلاح غیرممکن است . یکی اظهار می‌کند اصلاحات بسته به‌اتحاد و اتفاق ملت است تا این نعمت حاصل نشود ، امید به‌اصلاح نباید داشت . خواهش دارم هر یک از عقاید فوق را که صحیح می‌دانید و تصدیق می‌فرمائید اظهار دارید تا من به‌دیگران رسانیده درصدد اصلاح برآئیم !

ج ـ اما کسانی که مدعی نفرین کردن پیغمبر (ص) هستند ، جاهل و کاذبند و افتراء به‌پیغمبر (ص) خود می‌زنند ، زیرا چگونه می‌شود در رحمةللعالمین که برای ارشاد تمام خلایق آمده درحق یک مملکتی نفرین نماید ؟!

اما ظهور حضرت حجةالله (ع) در مقام خود صحیح است. آن اصلاحی است که در تمام روی زمین به‌یک طریقه و اسلوب خواهند فرمود ربطی به‌عالم امروزه ندارد. ما نباید دست به‌روی دست گذارده منتظر اصلاحات آن‌بزرگوار باشیم. باید ملاحظه کنیم در فرنگ که به‌عقیده ما کافرند تا چه اندازه قوانین عدل و آسایش مجری است. ما هم لامحاله خود را به‌پایه و مقام آنها برسانیم و درضمن منتظر ظهور دولت حقه باشیم. اشخاصی که اصلاحات ظاهری را موکول به‌ظهور آن‌حضرت می‌دارند، باز از همان اشخاص متقلب هستند که می‌خواهند فعلا" مشغول دزدی و شرارت باشند، والا اگر بنا باشد تا هیچ میزان و اندازه نتوانیم موفق به‌اصلاحات شویم، باید به‌کلی در حرکات و اعمال خود در پیشگاه حضرت احدیت مسئول نباشیم وحال آنکه تمام احکام قرآن دستورالعمل برای اصلاحات ظاهر و باطنی ما است و در هر فعلی از افعال مسئول و مواخذ هستیم!

اما آنکه می‌گوید علم برای ملت لازم است صحیح است، تا علم نباشد به‌هیچ‌وجه ترقیات محیرالعقول که برای سایر ملل حاصل گشته برای ما نخواهد شد، ولی اصلاحاتی که امروزه محل نظر اهل بینش است ربطی به‌این مطالب ندارد. اما کسانی‌که می‌گویند قشون و بالاخره پول لازم است، جواب بگوئید فعلا" عایدات دولت برای مخارج داخلی اگر مصرف شود کافی است و به‌خوبی می‌توان ازعهده اصلاحات لازمه برآید. بلی، اگر از روی ممیزی و تحقیق در این چند سال تعدیلی در مالیات شده بود، شاید اضافه هم بر مخارج فعلیه مملکت عاید می‌نمودیم، بالاخره آنکه اظهار می‌دارد اتحاد و اتفاق ملت شرط اصلاحات است، اوهم‌ندانسته ونسنجیده سخنی می‌گوید!!

بلی، این مسئله هم در جای خود صحیح است، ولی هیچیک از این مطالب علاج و داروی ناخوشی فعلیه مملکت نیست. چیزی که

امروزه به‌عقیده من علاج فوری است که والاحضرت آقای نایب‌السلطنه که تاکنون از مقامات و مراتب علمیه خود نتیجه صحیحی عاید ملک و ملت خود نفرموده همت گماشته یک کابینه متحدالمئالی از اشخاص عالم وطن‌پرست که نسبت به‌سایرین از هرجهت پاک‌دامن‌ترند تشکیل فرموده و خود لیلا " و نهارا " نظارت در اعمال و افعال آنها داشته در موارد لازمه کمک فکری به‌آن جماعت فرموده ، هرگاه یکی از آنها از جادهٔ مستقیم انحراف جوید ویا مرتکب خیانت شود ، در کمال بی‌طرفی او را به‌ملت معرفی نموده مورد مجازات سخت فرماید . ممکن است امیدوار بـــه‌اصلاحات شد و اگر نعوذبالله از اقدامات عالمانه والاحضرت مایوس باشید ، علاج آخری شما ملت این است که به‌فوریت مشغول انتخابات شـــده ، درکمال جدیت و بصیرت بالنسبه اشخاص وطن‌پرست عالم انتخاب نمائید تا به‌زودی مجلس مقدس افتتاح شده وکلاء محترم با همراهی والاحضرت یک کابینهٔ صحیحی تعیین نموده مشغول کـــار شوند ، ولی مشروط بر اینکه چندی همت نموده درکمال بصیرت ، نظارت بـــه‌اعمال وکلاء خود نمـــوده آنها را هم مجبور به نظارت اعمال وزراء نمائید و هرساعت خیانت و خلاف قانونی از هر یک مشاهده نمودید ، او را در محکمهٔ تمیز حاضر و بعد محاکمه و به مجازات برسانید . اگر خود را حاضر برای این اقدامات می‌دانید ، مشغول شوید ، والا حاضر برای هرگونه ذلت و خواری و فلاکت شوید که علاجی دیگر ندارید و مصـــداق (ضربت علیهم‌الذله والمسکنه) هستید . بعضی را عقیده این است که از اول مشروطیت ایران تاکنون به‌آنچه خوش‌بختی و سعادت یا بدبختی و فلاکت دچار شده‌اید ، تماما " به‌واسطهٔ عدم‌لیاقت و کفایت ویـــا خیانت وزراء شما بوده ، احدی مقصر نیست و بر صدق مدعای خود به‌ذات احدیت قسم یاد می‌نمایند من اگرچه آنها را تا یک‌اندازه مقصر می‌دانم ، اما نمی‌توانم

تمام تقصیرات را بـه‌گردن آنها گذارده تصدیق کنم مگر در محکمه تمیز صدق عقاید خود را ثابت و مدلل دارند ، ولی در محکمهٔ قهر الهی ثابت و محقق است و هرکس به‌سزای اعمال خود خواهد رسید فقط یک فقره از غفلتهای اولیاء امور را محض اطلاع شما ذکر می‌کنم تا میزان به‌دست شما باشد . شما را به‌خدا قسم از اول دولت جدید تاکنون بـا این خرابیها درمیان تمام مامورین دولت و ادارات یک نفر پیدا نشد که خلاف قاعده و قانون حرکت کرده ، مستوجب مجازات باشد یا هیچ در این‌مدت دیدید یا شنیدید که یکی از آنها را بعد از محاکمه به‌مجازات قانونی رسانیده باشند تـا اسباب تذکر و تنبه سایرین گردد . شاید بگویند تمام به‌وظیفهٔ خود عمل نموده و محتاج به‌محاکمه و مجازات نشده‌ایم . جواب بگوئید اگر کارکنان دولت درست حرکت می‌کنند ، پس این بدبختیها از کجا شده و فریاد مظلومین از ظلم که به‌آسمان می‌رود ، اگرچه در این مسئله تا یک‌اندازه حق با بعضی اولیاء امـور است ، زیرا هر تقصیری را که درمقابل تقصیرات خود ملاحظه و مقایسه می‌کنند ، به‌هیچ‌وجه اهمیت ندارد ، این است که از نفس خود شرم دارند در مقام پرسش و مجازات برآیند .

س ــ آقاجان بعضی اولیاء دولت از مسئولیت خود درنزد خدا و خلق آگاه نبوده و اگر هستند ، چرا اسباب آسودگی ملت و اصلاحات مملکت را فراهم نمی‌نمایند که خود را درپیش خالق و مخلوق روسفید نموده ، یک نام نیک در تاریخ به‌یادگار بگذارند ؟

ج ــ شاید بعضی مسئولیت اخروی را دروغ پنداشته ، مسئولیت وجدانی هـم ندارند . مسئولیت هم کـه در کار نیست ، از آنطرف حقوق معینـه ماهانه کفایت مشتهیات نفسانی را نـداده ، مایل به ساختن پارک و قصر فرعونی هستند . برای مخارج فرنگ و اندوختن نمودن هم پول لازم است . ملاحظه می‌کنند اگـر سعی کنند مملکت

صورت قانونی پیدا کند و نزدیک به‌اصلاح شود ، شاید باب رشوه مسدود و خیالات ایشان صورت خارجی پیدا نکند . این است که یک قدم رو به‌اصلاح برنداشته جز منافع شخصی هیچ مقصود و غرضی ندارند و غافلند از مکافات دهر و پاداش روزگار !

س ـ معروف است حکام برخلاف زمان استبداد که مبلغی پیشکش داده ، برای چاپیدن یک ایالتی می‌رفتند حالا در ماه مبلغی از دولت مواجب گرفته به‌حکومت می‌روند . دراین‌صورت بعضی از کجا این‌همه فایده می‌برند ؟ !

ج ـ معلوم است خیلی ساده‌لوح و صادقی . اولا " این مسئله در اول مشروطیت در کابینه آقای سپهدار اعظم و سردار اسعد موقوف بود ، فعلا " به‌عقیده‌ٔ بعضی در هر کار جزئی باید مبلغی تعارف و پیشکش داد . ثانیا " مداخل مرکزیان مگر فقط از این راه است . هر قضیه‌ٔ مهمی که در هر شهری متنازع‌فیه است ، به‌واسطه‌ٔ زیادی طمع حکام رجوع به‌مرکز شده بیچاره متداعیین باید مبالغی در مرکز مایه گذارده حکم به‌سر حکام صادر نمایند و تازه آنچه باید روز اول به حکام داده ونداده‌اند بـه‌اضافه به‌حکام می‌دهند . بلـی ، در این میانه برای حکام ایالات و ولایات خیلی‌خوب شده برای‌آنکه پیشکشی در مرکز شاید به‌اندازه سابق نباشد ، ولـی تعدیات حکام به‌مراتب زیادتر است . خداوند جزای ظالمین را بدهد !

س ـ آقا آیا در فرنگستان هم کارکنان دولت این‌طور ملت خود را موردتعدیات قرار داده ثروت برای خود اندوخته می‌کنند . یا این مسئله منحصر به‌ما ایرانیان است ؟

ج ـ تعدیاتی کـه فعلا " در ایران وجود دارد ، در هیـچ جای دنیا معمول نیست . حتی درافریقا . بلی متمولین در ممالک خارجه در هر طبقه و طایفه بسیار است ، ولی نه از راه تقلب و رشوه‌خواری

و صدور احکام ناحق ، بلکه به‌واسطهٔ شرکتها و تاسیس کارخانجات و خطوط‌آهن و امثال ذالک صاحب میلیاردها ثروت می‌شوند؟ !

س ــ علت اینکـه در خارجه آن‌همه کارخانه و اسباب تحصیل ثروت موجود و در ایــران مطلقا" وجود ندارد چیست و چرا کشف معادن نمی‌شود ؟ !

ج ــ علت عدم‌نظم و امنیت و علم در ایــران است . بر فرض علم هم داشته باشند ، چون امنیت در کار نیست ، هیچوقت تجار اقدام به‌چنین کارها نمی‌کنند !

س ــ امنیت کشور چه ارتباطی به‌کارخانجات و خطوط‌آهن دارد اینها چیزی نیست کـه دزد ببرد . معادن هم مسلم است مال کسی است که کشف نموده و کسی حق معارضه ندارد !

ج ــ اگر بخواهم در این موضوع صحبت کنم ، مطالب زیاد است همین‌قدر بدانید معنی امنیت آن است که هرکس هرچه پیدا کرد یا صنعتی را معمول داشت ، بعد از ادای حقوق دوله اصلا" فرعا" مال خودش باشد . بدبختانه در این مملکت هرچیز خوب پیدا شود مال متنفذین از علمــاء و رجال دوله است . فرضا" در اصفهان یکــی از اواسط‌الناس معدن نفت یا ذغال‌سنگ پیدا کرد ، فورا" یــا یکی از علماء سوء به‌اسم وقفیت یا بعضی دولتیان به‌اسم خالصه ازدست او می‌گیرند . اگــر خیلی آدم زرنگ بی‌باکی باشد و بــه‌زودی از دست ندهد ، مادام‌العمر باید مشغول کشمکش‌بوده ، هستی خود را در این قضیه صــرف نماید . اما درباب کارخانه غیره مسلــم است یک‌نفر از عهدهٔ چنین کارها برنمی‌آید ، باید بــه‌شراکت درست شود ، چون امنیت ندارند ، احدی جرئت ندارد سرمایهٔ خود را به‌عنوان شرکت به‌دست دیگری داده ، زیرا شخص گیرنده اگــر مایل به‌خوردن مال شرکاء باشد ، دیگر دست سایرین به‌جائی بند نیست ، چنانچه شرکت

عمومی وغیره به‌ما نشان داد!

س ــ خداوند توفیق به‌شما دهد، خوب مرا از اشتباهات بیرون آورده بیدار و هوشیار فرمودید. استدعا دارم چند سئوال دیگر مرا جواب فرموده رفع مزاحمت نمایم. درمیان مردم معروف است در این چندساله که گفتگوی مشروطیت است، بر معاصی و خلاف شرع ازقبیل شرب خمر و لواط و زنا افزوده شده، آیا چنین است یا خیر؟

ج ــ این کلمات باز از اشخاصی است که منکر اساس مقدس مشروطیت بوده، می‌خواهند ذهن عوام را مشوب کرده، درضمن خیالات خود را صورت دهند، والا هر باانصافی بعد از فی‌الجمله فکر تصدیق خواهد نمود که به‌واسطهٔ همین اسم مشروطیت خیلی‌از معاصی تخفیف یافته، مثلا" سابق‌براین الواط و اشرار بعد از شرب خمر درحال مستی از وسط‌کوچه و خیابان جلو اطفال مردم را گرفته به‌زور توی خانه می‌کشیدند و بی‌صورت می‌کردند، ولی امروزه اگر شرب هم می‌کند به‌واسطهٔ کثرت پلیس‌قدرت بدمستی ندارند تا چه رسد به‌جلوگیری اطفال مردم. مثلا" سابق ایام شبی چندین نفر از اشخاص‌آبرومند از تجار و کسبه وغیره را در فاحشه‌خانه‌ها لخت کرده بی‌آبرو می‌کردند، ولی امروزه احدی قدرت این حرکات را ندارد، پس مسلم است که سابق چندین خلاف شرع و معصیت مخلوط به‌هم می‌شد، فعلا" بعضی از آنها مرتفع شده، انشاءالله بقیه هم رفع خواهد شد!

س ــ اینکه خود یاد دارم سابق‌براین در خیابانها گرامافون زده نمی‌شد، ولی حالا گاهی صدای آن را می‌شنوم. دراین‌باب چه می‌فرمائید؟

ج ــ اولا" سابق گرامافون رسم نبود، چندسالی است شیوع پیدا کرده، درعوض یک مسئله بسیار مهمی موقوف شده و آن این است‌که

سابق ایام جمعی اشرار اسم خود را لوطی گذارده تنبک به‌گردن یک زنجیر عنتر یـا میمون به‌دست در بازار و سوق مسلمین جلو فقرا و دهاتیهای بیچاره را گرفته بعد از نواختن تنبک و تصنیف‌خوانی و مسخرگی مبلغی پول از آن فلکزده دریافت می‌نمودند . بحمدالله به‌واسطهء اسم مقدس مشروطیت ایـن مسئله موقوف حالا اگر گاهی صدای گرامافون آنها از مغازهء فلان‌شخص در خیابان شنیده می‌شود چندان اهمیتی ندارد و موقوف می‌شود !

س ــ آقاجان آیا ممکن است به‌کلی معاصی ازمیان مردم برطرف شود ؟

ج ــ بلی، هروقت ملت ایران به‌شرافت انسانیت و اسلامیت خود پی برده ، عالم به‌مضرات آن شوند ، چنانچه فعلا" در بیشتر ممالک خارجه شرب خمر و لواط وغیره را ترک نموده‌اند ، آنها هم به‌کلی معاصی را ترک خواهند کرد .

س ــ آنچه بر من مکشوف است در این چندسالهء اخیر زنهای فاحشه زیاد شده‌اند . علت این مسئله چیست؟

ج ــ اولا" فواحش دو گروه هستند : اول اشخاصی هستند که با وجود دارائی به‌این امر شنیع اقدام می‌کنند . این نمره به‌علت آنکه شوهرهای بی‌شرف آنها درمقابل چشم و حضور آنها مشغول حرکات زشت و خلاف‌قاعده شده ، زنها هم پیروی از اعمال شوهرها می‌کنند و این مسئله تازگی ندارد ، سابق هم بوده . اما نمره دوم را تصدیق می‌کنم قدری زیاد شده‌اند ، ولی علت عدم‌بضاعت و فقر و پریشانی آن‌ها است . معلوم است در مملکتی که علم و صنعت و کارخانجات نیست ، طبعا" این مسائل زیاد می‌شود . امیدواریم مشروطیت ایران صورت خارجی پیدا کرده و رفع این عیب بشود !

س ــ یکی دیگر از مطالبی که درمیان مردم معروف است ، این

است که به‌واسطه مشروطه در بعضی حمامها خزینه موقوف و زیر شیر باید شست‌وشو نمود و این خلاف شرع است، زیرا نمی‌توان در این گونه حمامها غسل نمود!

ج ــ اولا" کسانی‌که این‌گونه مزخرفات را می‌گویند، بروند در حمامهائی که خزینه دارد. ثانیا" تمام این الفاظ و کلمات به‌واسطه جهل و نادانی است و عدم‌اطلاع به‌قوانین شرع مبین، زیرا اگر به قوانین شرعیه واقف بودند، تصدیق می‌نمودند که اکثر آبهای خزینه‌ها نجس‌العین است، زیرا به‌حکم شرع هر آبی که از نجاست سه‌حال پیدا کند نجس است. تغییر رنگ و بو و طعم و هر باانصافی تصدیق دارد که این سه حالت در آب خزینه‌ها موجود و از منی و خون حیض و امثال‌ذلک پیدا شده که اگر آب خزینه‌های ما تجزیه شود، به‌عقیده من یک‌ثلث زیاده آب ندارد. پس اگر واقعا" کسی مقدس و پرهیزکار باشد داخل نمی‌شود مگر به‌حمامهای جدید شیری زیرا ممکن است در این حمامها درکمال خوبی و نظافت تطهیر نمود غسل ترتیبی به‌جای آورد و غسل ترتیبی در شرع به‌مراتب ثوابش زیادتر از ارتماسی است و محتمل است نظر صاحب‌شریعت هم به همین مسئله بوده است. عجب نعمتی است علم اسلام افسوس‌که ما نداریم!

س ــ خیلی عجیب است، پس چرا خطباء که شب و روز بالای منبر می‌روند، این مطالب را حالی عوام نمی‌کنند و مردم را از این اشتباهات خارج نمی‌نمایند. مکرر در این چندساله رفته‌ام در مسجد سپه‌سالار وغیره نشنیدم یک کلام در این موضوعات صحبت کنند، فقط شغل آنها به‌کنایه، بدگوئی درحق مشروطه‌خواهان است و عجیب‌تر آن است که ازطرف دولت هم به‌هیچ‌وجه ممانعت از این مزخرفات نمی‌شود؟

ج ـ عجب سئوالی کردید که قلب مرا آتش زدید . قلم اینجا رسید و سر بشکست . به‌ذات یکتا قسم است اگر به‌دیدهٔ انصاف ملاحظه شود ، علت اصلی فساد اخلاق ملت ایران و جهالت و بدبختی‌های این قوم به‌واسطه فرمایشات و مواعظ این طایفه است . تصور ننماید در هیچ ملک و ملتی رسم نبوده و نیست که در تمام سال مجالسی منعقد گردد و احکام الهی وغیرذالک گفته نشود .اگر در این طایفه حس انسانیت یافت می‌شد ، می‌توانستند به‌نوعی اخلاق ملت را اصلاح نمایند که آنها که هیچ محتاج رفتن و تحصیل علم نباشد زیرا حضرت امیر می‌فرماید : خذالعلم من افواه‌الرجال اگر در شبانه‌روز یک کلام صحیح شنیده و حفظ می‌نمودند ، بعد از چندسال هریک برای خود آدمی بودند چیزفهم و حقوق‌شناس. افسوس این کار را که نکردند هیچ ، درمقابل به‌واسطه ذکر بعضی اخبار مجعول بی‌اصل به‌نوعی اخلاق ملت را فاسد نموده‌اند که به هیچ‌وجه چاره‌پذیر نیست . مثلا" مکرر شنیده‌ام فلان روضه‌خوان روی منبر گفته اگر به‌قدری گریه کنی که مژگان چشمت تر شود و بعد باز گناه در خود قائل باشی ، حرام‌زاده هستی ، گرچه گناه جن و انس در گردن تو باشد ! شما را به‌خدا انصاف دهید یک‌نفر آدم شرور جاهل که این کلام را در حضور جمعی از علماء از آن بی‌انصاف می‌شنود دیگر به‌هیچ‌چیز مردم ابقاء می‌کند ؟ با خود می‌گوید چه کاری از این بهتر که من هر عملی که مایلم بکنم ، بعد بروم پای منبر قدری گریه کرده رفع شود . بعضی دیگر می‌گویند در روز قیامت تمام سیئات شیعیان را مبدل به‌حساب می‌کنند که فلان شیعه افسوس می‌خورد چرا در دنیا کم معصیت کرده‌ام که امروز مبدل به‌حساب شود . هیچ فراموش نمی‌کنم در چندسال قبل یکی از وعاظ معروف رفت بالای منبر و اظهار داشت روز قیامت یکی از شیعیان را می‌آورند

درحالتی کـه چندین‌هزار نفر طلبکار دور او را احاطه کـرده، یکی مطالبه خون پسر خود را می‌کند کـه آن شخص کشته، مردی مطالبه ناموس و دیگری اموال مسروقهٔ خود را می‌طلبد. دراین‌بین حضرت امیر (ع) رسیده می‌فرماید از این شیعه ما چه می‌خواهید؟ هریک هر چه طلب دارند اظهار می‌کنند! می‌فرماید آیـا مرا به‌ضمانت قبول دارید؟ یقین است در چنین روزی از آن‌حضرت ضامنـی بهتر کجا پیدا می‌کنند! همه قبول کرده حضرت می‌فرماید: بروید با هم مشورت کرده هرچه می‌خواهید درعوض بـه‌شما بدهم! آن‌جمع رفته بعد از مشاوره با اکثریت آراء عرض می‌کنند ما ثواب یکی از نفسهائی که در در شب لیله‌المبیت در فراش پیغمبر کشیده‌اید می‌خواهیم. حضرت قبول کـرده خطاب می‌فرماید به‌ملائکه ببرید اینها را می‌برند آنها را در یک قصر که از یک‌پارچه یاقوت یا زمرد یا مروارید است. بعد حضرت آن شیعه را هم مرخص فرموده می‌رود در یکی از آن قصرها. آن‌وقت واعظ مذکور می‌گفت ــ ملاحظه کنید بـه‌واسطه آن‌همهٔ قتل نفسها و سرقتها و هتک نوامیس یکی از شیعیان جمعی از آتش دوزخ نجات یافته وارد بهشت عنبرسرشت شدند ای بی‌انصاف من می‌گویم برفرض‌آنکه این حدیث شریف صحیح و راست است، آیا قوم وحشی جاهل بعد از شنیدن این کلمات چگونه حرکت خواهند کرد؟!

تمام این مطالب هم بـاز در معنی تقصیر هیئت دوله و وزراء عظام است. اگر قدری اصلاحات مملکت درنظر باشد، لاعلاج مفتش برای هر امری تعیین فرموده وقتی‌که وعاظ به‌جای اظهار مطالب صحیح و رساندن احکام الهـی اینگونه اخبـار اخلاق فاسدکننـده اظهار می‌دارند، آنها را جلب به‌محاکمه و مجازات بفرمایند!

دیگر فلان آخوند شرور نمی‌رود بالای منبر از اول الی آخر به کنایه و صراحت فحش به‌اساس مقدس مشروطیت داده تمام مشروطه‌ـ

خواهان را بابی و لامذهب خوانده، ذهن عوام کالانعام را مشوب نماید. خدا می‌داند از این سئوال شما به‌قدری دلتنگ و افسرده شدم که دیگر حاضر برای سئوال و جواب نیستم و استدعا می‌کنم دیگر مزاحم من نشوید و مرا به‌حال خود بگذارید!

در خانه اگر کسی است اینهمه حرف بس است!

فقط خواهش دارم هرگاه برای شما ممکن است بگوئید به‌اشخاصی که برضد دولت مشروطه حرکت می‌نمایند اگر خود را هلاک کنید ممکن نیست دیگر ملت ایران گوش به‌مزخرفات احمقانه شما داده، گول شما راهزنان را بخورند. خواهید دید عما "قریب درکمال جدیت و فعالیت اقدام به‌انتخابات نموده وکلای وطن‌پرست عالم تعیین خواهند نمود و دست تعدی و ظلم وطن‌فروشان بی‌شرافت را از گریبان وطن عزیز کوتاه نموده قدم در جادهٔ ترقی و سعادت خواهند گذارد. خوب است قبل از مجازات قانونی دست از حرکات خود بردارید و ملت را به‌حال خود بگذارید!

س ــ به‌چشم اطاعت کرده و فرمایشات شما را تبلیغ می‌کنم، ولی استدعا دارم فقط همین یک سئوال آخری مرا جواب بدهید. تعهد می‌کنم رفع زحمت نموده دیگر مزاحم نباشم. بفرمائید بدانم دولت با این قدرت که محمدعلی‌میرزا و سالارالدوله را با آن قشون و استعداد و با آن تحریکات خارجی و داخلی دفع نمود، چگونه است و چه علت دارد که تاکنون ازعهدهٔ دفع نائب‌حسین کاشانی برنمی‌آید و حال آنکه دفع این یک‌مشت اشرار به‌مراتب لازم‌تر و مهم‌تر است، زیرا مثل ما عوام‌ها هم می‌دانند که هیچ دولتی استحکام و نفوذ تمام حاصل نمی‌کند، مگر تمام متمردین و مخالفین خود را ازمیان بردارند و این اشخاص تقریبا" شش سال است بطوری که تمام دنیا مطلع هستند، برضد دولت حرکت نموده به‌هیچ‌وجه

معتنابه ندانسته و ملالی به‌خاطر خود راه نمی‌دهند بخصوص در مسئله مفقود شدن یکی از علماء کاشان که اسم شریفش آقاعلی و پسر مرحوم حجةالاسلام آقای آقامیرزاحسین که واقعا " سلمان زمان خود بود و این جوان در علم و فضیلت و مخصوصا " در عالم وطن‌خواهی و عدالت‌دوستی سرآمد تمام علماء کاشان بلکه ایران بود ازقرار معلوم فقط این عالم ربانی در کاشان مدعی و منکر حرکات و اعمال وحشیانه اشرار بوده به‌هیچ وعده و وعیدی با خیالات و عقاید آنها همراه نشده‌اند در چندماه قبل او را به‌منزل خود دعوت نموده، معلوم نیست آن عالم وطن‌خواه را به‌چه شکنجه و عذاب هلاک نمودند که اثری از آثارش ظاهر نشد. در چندروز قبل یکی از زنان اهل منزل ما با علیامخدره معظمه والدهٔ آن مرحوم که چندی است برای تظلم تهران آمده ملاقات نموده شرحی از مقلات آن مظلومه ذکر می‌کرد که هیچ باحسی طاقت شنیدن ندارد. ازجمله سخنانش این بوده که نمی‌دانم جوان ناکام مرا به‌آتش سوزانده یا زنده در خاک پنهان کرده‌اند و کاش می‌دانستم در حبس تاریک گرفتار غل و زنجیر یا با محاسن خون‌آلود به‌دست اشرار اسیر است ای‌جان مادر آیا در تمام دنیا سزا و جزای وطن‌خواهی و عدالت‌دوستی این است یا منحصر به‌ایران ویران است مادرجان به‌عمر کوتاه و ناکامیت گریه کنم یا به‌عیال بیوه و اطفال یتیمت؟ سخریه و سرزنش دشمنان را جواب گویم یا احوال‌پرسی و تسلیت دوستان را، نمی‌دانم دیوان عدالت حق تعطیل یا حساب اولیاء دولت قلیل است و درهرحال خداوند آتش درونی مرا به‌جان کسانی اندازد که به‌واسطه اخذ رشوه و حطام دنیوی از احقاق حق من و وظیفهٔ خود چشم می‌پوشند به قدری ازین‌گونه کلمات گفته و می‌گریست که آن‌زن طاقت نیاورده خارج می‌شود!!

ج ـ آخر کاری عجب سئوالی کردی که روح مرا متالم ساختی . مجبورم نمودی جواب بگویم زیرا از وقوع این قضیه ولوله در ملکوت اعلی افتاده و قلوب اولیاء حق متالم است ، ولــی بهشرطآنکه به عهد خود وفــا کرده بعد از این جواب دیگر مزاحم نباشی و مرا به حال خود واگذاری . اینکه گفتی دولت درمقابــل محمدعلیمیرزا و سالارالدوله چنین و چنان کرد صحیح است . اولا" بدانید تاکنون وقتی دولت گفته میشود مقصود اشخاصی چند است زیرا هنوز دولت ایران روی یک اساس محکمی استقرار نیافته ، ثانیا" آن اشخاص که شورش سالارالدوله وغیره را دفــع نمودند ، ربطی بههیئت حاضره ندارند ، ثالثا" آن اشخاص هم چون مدعی برای مقام و ریاست خود دیدند از ترس جان و حفظ مراتب خود اقدام نمــوده آنها را دفع کردند ، والا آنچه در این چندساله مشاهده شده ، هرکس اقدام به شرارت و بینظمی نمود ، مادامیکه برای ریاست و مقام اولیاء امور ضرری نداشتــه ، بههیچوجه درصدد دفــع او برنیامده ، بلکــه تا یکاندازه او را موردتوجه و مرحمت قرار دادهاند ، زیرا مسلم است هرچه بیشتر ملت بیچاره را بچاپند ، تعارف و پیشکشی زیادتر است چنانچه دیدید و شنیدید نتیجهٔ چندسال شــرارت و چپاول نایب حسین این شد که پسر او را از نظمیه رها کرده سالی متجاوز از پنجاه هزار تومان برای آنها مواجب قرار داده بعضی طرق را بهآنها واگذار نموده درحقیقت گوشت را بهدست گربه سپردند و پسر دیگر او را با یکصد سوار بهتهران خواسته ، ملتزمرکاب فرمودند . بعد از قضیهٔ مرحوم آقاعلی مجتهد نتیجه چند ماه تظلم بستگان آن مرحوم و سایر اهالی کاشان این شد که این پسر را با صدسوار که درواقع گرو مرکز بود مرخص نموده رفتند تا اگر روزی دولت ایران که (انشاءالله تشکیل خواهد شد) بخواهد قشونی برای کاشان و دفع اشرار اعزام دارد ،

باید پانصدنفر برای این صدنفر و یکصدهزار تومان برای این پانصد نفر خرج بگذارد . اگر می‌خواهید بدانید که تا چه‌اندازه امور فعلیهٔ مملکت شما به‌میل اشخاص اداره می‌شود ، دو روز بعد از مرخصی به این صدسوار با تفنگ و موزر حکم می‌شود ازطرف اولیاء امور که باید خلع‌سلاح از سوار بختیاری شده ، احدی حق حمل اسلحه جز پلیس و ژاندارمری ندارد . هزارآفرین بر این حسن‌سیاست و مملکت‌داری به‌عقیدهٔ من خوب است بستگان مرحوم آقاعلی خدمت زمامداران وطن خود عرض‌کنند اگر پیروی از سلاطین گذشته و بخصوص امام و پیشوای شیعیان حضرت امیرالمؤمنین (ع) نمی‌کنید ، که برای خارج نمودن یک خلخال از پای دختر یهودیه که در یکی از قصبات متصرفی آن حضرت بود تا چه‌اندازه لشگرکشی و خونریزی نمود ، خوب است لااقل حسن‌سیاست نایب‌حسین را سرمشق خود قرار دهید که در تمام قلمرو کاشان یک‌نفر آقاعلی‌نام با اینکه از علماء و مجتهدین بود ، برضد منافع آنها حرکت کرده فوراً او را گرفته هلاک می‌کنند و شما چندین سال است حرکات و افعال او را برضد دولت قانونی حاضر دیده ، ملالی به‌خاطر فیض مظاهر خود راه نمی‌دهید و حال آنکه سیصدنفر از ادارهٔ ژاندارمری که درحقیقت امروزه خدمتگذار صمیمی دولت هستند ، با چهار توپ ماکزیم و شنیدر در مدت دو سه‌ماه دود از دودمان آنها برمی‌آورد و هشتادهزار نفر اهالی کاشان را از چنگال بیرحمانهٔ آنها خلاص می‌کنید . عجب این است که شنیده می‌شود هروقت یک مظلومی تقاضای رفع ظلم از اولیای دولت می‌نمایند ، جواب می‌شنود آقاجان کدام مملکت چندین سال است شما دولت و مملکت ندارید . خوب است گفته شود اگر چنین است پس این مخارج و بودجه و مواجب ماهی از دوازده‌هزارتومان الی پانصدتومان و اخذ مالیات چیست . یکباره ما را به‌حال خود گذارند

تا تکلیف ما معلوم شود. چطور درمقام اخذ مواجب همه سرتیپ اول ولی درموقع جنگ چیز دیگر هستید؟!

اگرچه در این موضوع بیشتر تقصیر از بعضی مامورین بیحس دولتست، زیرا دولت مکرر در این چندساله قشون به‌کاشان اعزام داشت، هر دسته و طایفه به‌خیال خود حرکت نموده و کر و فری کردند و غنیمتی به‌دست آورده مراجعت کردند، والا اگر درحقیقت خود را مسئول دانسته، جدیت می‌نمودند در وهلهٔ اول رفع این غائله شده بود. چنانچه در مسئلهٔ محمدخان اصانلو با اینکه به مراتب رشادت و جمعیت و نفوذش در صفحهٔ خمسه بیشتر از اینها و چندین‌سال مشغول شرارت و اسباب زحمت دولت و ملت بود، به مجرد اینکه ازطرف دولت اشاره به‌آقای جهانشاه‌خان امیرافشار شد به‌واسطهٔ حس وطن‌خواهی و غیرتی که داشت فورا" یگانه‌فرزند رشید خود آقای سردار فاتح را مامور داشتند به‌فاصلهٔ چندروز اسم او را از دفتر روزگار محو نمود و مقامی در پیشگاه عدل الهی برای خود تهیه نمود که کمتر کسی دارای آن مقام است. بلی (چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار).

بعد از همه این مذاکرات خواهش دارم شما هم این یک‌کلمه را از قول من به‌عموم برادران دینی و وطنی خود بگوئید که هروقت شما کابینه‌ای از اشخاص وطن‌پرست با حقیقت متفق‌العقیده تشکیل دهید، تمام امورات شما اصلاح و صاحب مملکت و وطن عزیز خود خواهید بود. به‌ذات احدیت قسم است آنچه خرابی تاکنون پیدا شده و می‌شود، تماما" به‌دست کارکنان خودتان است احدی تقصیر ندارد اگر نگاهداران شما از این‌گونه اشخاص، که تاکنون بوده است باشند باید حاضر ازبرای همه‌گونه ذلت و اسارت باشید ویا زحمت کشیده همت‌نمائید تا خود را از این گرداب هلاکت نجات دهید.

نابرده رنـــج گنـــج میســر نمی‌شــود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

چون کلام به‌اینجا رسید ، از خواب بیدار شدم . به‌ساعت نگاه کرده دیدم تقریبا " یک‌ساعت بـــه‌صبح است . فورا " برخاسته چراغ روشن نموده تمام مطالبی را که در عالم روءیا شنیده بودم روی کاغذ آورده فردای آن روز در محفل آزادگان یعنی دوستان حقیقی خود قرائت نموده یکی از دوستان ملاذالاسلام آقای آقامیرزا احمد مدیر مدرسهء شوکتیه اخوی مرحوم آقاعلی که واقعا " دارای صفات و کمالات آن مرحوم و یکی از فضلاء و ادباء این دوره محسوب است فرمود چون اواخر خواب شما راجع به‌قضیهء برادر منست ، دلم می‌خواهد محض اطلاع عموم چاپ شده منتشر شود . من هم درکمال میل قبول کرده از همت و مساعدت حضرت معظم‌له تشکر و امتنان نموده و از قارئین محترم متوقع می‌باشم هرگاه مندرجات این کتابچه را مقرون به‌صدق و صواب یافتند ، به‌ذکر خیر یادم نموده طلب مغفرت نمایند . توکلت علی‌الله وبالله‌التوفیق .

فی شهر ذی‌حجه ۱۳۳۱ .

مرگ ناصرالدین‌شاه

درمورد قتل ناصرالدین‌شاه روایات مختلف است و جریان تیر خوردن او را درصحن حضرت عبدالعظیم از ابتدا تا انتها به‌گونه‌های مختلف نوشته‌انـــد . آنچه ذیـــلا " می‌آید نقـــل از یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه تالیف دوستعلی‌خان معیرالممالک

است .

ناصرالدین‌شاه را عادت بر این بود که هروقت می‌خواست در اندرون یادداشت یا چیز دیگر بنویسد ، یکی از زنهای درجه‌دوم خود را کنارش می‌نشاند و چراغی به‌دست وی داده ، آنگاه به‌تحریر می‌پرداخت . بعضی از خانمهای مربور خواندن و نوشتن می‌دانستند ، ولی بنابرمصلحت از ظاهرساختن آن سخت خودداری می‌کردند ، زیرا هرچند تن طرفدار و خبرنگار یکی از رجال برجسته دولت بودند .

عجب آنکه شاه با دانستن این نکته یادداشتهای عزل و نصب و مانند آنرا برابر دیده نامحرم آنها می‌نوشت و چون خیالش بر این بود که پس از قرن خود اسلوب و روش مملکت‌داری را به‌کلی تغییر دهد ، یادداشت‌های مربوط به‌آنرا نیز چنانکه گفته شد می‌نوشت !

روزها می‌گذشت تا آنکه جمعه هفدهم ماه ذیقعده سال یکهزار و سیصد و سیزده فرارسید . ناصرالدین‌شاه بامدادان به‌گرمابه رفت و بنابر عادت ناشتائی را با اشتهای وافر همانجا صرف کرد . آنگاه با گروهی از زنهایش که سر حمام حاضر بودند ، بیرون آمد و صحبت‌کنان و بذله‌گویان به‌طرف اطاق مخصوص خود که جنب عمارت انیس‌الدوله واقع بود به‌راه افتاد (اطاق مخصوص دیگری در عمارت امینه اقدس داشت که دری از آن به‌نارنجستان کوچکی باز می‌شد) . سایر خانمها با آرایش تمام بیرون اطاقها منتظر ایستاده بودند .

چون برابر اطاقهای تاج‌الدوله که نزدیک حمام واقع بود رسید تاج‌الدوله به‌استقبالش شتافت و زبان به‌تبریک و تهنیت گشاد . در جوابش گفت : "تاجی بحمداله امروز دماغی داریم " . آنگاه کلاه را از سر برداشته به‌هوا پرتاب نمود . خانمها از مشاهده این‌حالت

سخت درشگفت شدند ، زیرا چون ناصرالدین‌شاه را تار موئی بر فرق نبود غیر از هنگام خواب هرگز کلاه از سر برنمی‌داشت و این نخستین بار بود که چنین کرد . ناصرالدین‌شاه علت تعجب آنها را دریافته بود گفت : "آری بسیار خوشحالم و باید سبب آنرا برایتان بگویم" آنگاه لنگری به‌خود افکنده چنین نقل کرد :

"در سال اول سلطنتم محمدولی‌میرزا که مردی جفار و در علم هیئت استاد بود زایجه طالعی بنام من استخراج نمود و آنچه را پیش‌بینی کرد ، ازقبیل سوءقصد نسبت به‌من در آغاز سلطنت و سه بار مسافرت به اروپا وغیره تمام تا به‌امروز بدون کم و کاست درست آمده . ازجمله گفت که در روز پنجشنبه شانزدهم ماه ذیقعده ۱۳۱۳ خطر بزرگی تو را تهدید می‌کند و هرگاه روز مزبور را به‌شب رساندی چندین سال دیگر با کمال اقتدار سلطنت خواهی کرد . اینک آن‌روز که دیروز بود سپری گشت و به‌پاس این موهبت امروز به‌حضرت عبدالعظیم مشرف شده و نماز شکرانه را در حرم مطهر به‌جا خواهم آورد . این گفت غافل از آنکه : قضا چون ز گردون فروهشت بر جفردان ماهر نیز در حساب به‌خطا رود و با روزی اختلاف قرنی را برهم زند به‌بیرون شتافته به‌عزم زیارت سوی حضرت عبدالعظیم رهسپار شد .

چون ناصرالدین‌شاه قدم در صحن نهاد ، صدراعظم پیش‌رفته عرض‌کرد چیزی به‌ظهر نمانده ، خوبست اعلیحضرت ناهار را در یکی از باغهای مصفا صرف فرموده بعدازظهر که هجوم خلق کمتر می‌شود به‌زیارت مشرف شوند .

ناصرالدین‌شاه گفت : خیر باید نماز ظهر را در حرم بگذارم . حاجب‌الدوله که بعدها ملقب به‌معین‌السلطان شد ، چون چنین دید عرض‌کرد : داخل حرم ازدحام عجیبی است ، امر فرمائید تا قرق

کنم . ناصرالدین‌شاه به‌گفته او نیز وقعی ننهاده ، درجوابش گفت : چه حاجت کــه مردم را بیهوده زحمت برسانید . آنها بــه‌کار خود مشغول هستند ، ما نیز به‌کار خود می‌پردازیم . آنگاه به‌درون حرم رفته به‌زیارت پرداخت و پس‌از طواف در قسمت بالای ضریح ایستاده و بنابر عادت دستمال را از جیب بیرون آورد تا بدل از سجاده بر زمین گسترده به‌نماز بایستد . دراینوقت رضای دیوسیرت با ظاهری آرام و مستمند عریضه برکف مردم‌را شکافته به‌جانب شاه آمد و همین که تنگ وی رسید ، پاشنه طپانچه‌ای که زیر نامه شوم پنهان کرده بود کشید .

صدای تیر در‌حرم طنین‌انداز شد و گلوله بر قلب ناصرالدین‌شاه نشست . بیچاره دست بر زخم دل نهاده سراسیمه سوی آرامگاه زن محبوبش جیران شتافت ، ولــی چندگام به‌آن مانده پایــش از رفتار بماند و آهی ضعیف برآورده بر زمین غلطید .

صدراعظم چون چنین دید ، فرمان قرق داد و گفت کالسکه را که بیرون بازار ایستاده بود داخل صحن آورده برابر ایوان بازدارند آنگاه امین خاقان پدر عزیزالسلطان را که کوتاه‌قد و باریک‌اندام بود از پشت زیر لباده‌ناصرالدین‌شاه‌کردند تا او را به‌هر دودست محکم نگاهدارد . عینک دودی دوره‌دارش را بر چشمش زدند و صدراعظم و مجدالدوله در طرفینش چنان قرار گرفتند که گوئی شاه به‌آنها تکیه کرده و بدین‌طریق جسم بیروح صاحبقران را که سرانجام نتوانست از قــران خویش جان به‌سلامت برد بــه‌درون کالسکه بردند . امین خاقان همچنان در پشت نشسته شاه را روی زانو نگاهداشت و اتابک روبرویش قرار گرفته ، مانند آنکه با وی سخن می‌گوید گاه لبخند می‌زد و زمانی سری می‌جنبانید تا به‌شهر رسیدند و یکسر به‌قصر گلستانش بردند .

چون با پدرم وارد دیوانخانه شدیم گروهی را دیدیم که مشغول برچیدن زینت‌های جشن و سیاه‌پوش کردن جای آن بودند.

مجدالدوله با صورتی آفت‌زده پیش آمد، درحالیکه اشک از سبیل‌های مردانه‌اش بسان باران فرومی‌ریخت ما را به‌نارنجستان بزرگ برد. در آنجا جسد شاه را دیدیم که زیر درختهای نارنج کنار حوض بلوری که ملکه انگلستان برایش فرستاده بود روی نیم‌تختی در خواب جاویدان فرو رفته. دکتر طلزان دست‌برسینه بالای سرش مات و مبهوت ایستاده و شاهزادگان و وزراء دور نارنجستان ساکت و سربزیر ایستاده بودند. از مشاهده این منظره دردناک متحیر مانده به‌ستونی تکیه کردیم و عوالم پرشور بیست و یکسال ازدست‌رفته را در چندلحظه از پرده خیال گذراندیم. زمانی نگذشت که شاهزاده فریدون‌میرزا برادر ساسان‌میرزا بهاءالدوله که از شهزادگان سالخورده و وارسته بود و ریش بلندی به‌رنگ کافور داشت، برای غسل آمد. در اینوقت دکتر طلزان گامی پیش نهاد و انگشت را آهسته در زخم سینه ناصرالدین‌شاه فرو برده گلوله دل‌شکاف را بیرون کشید و با صدائی گرفته گفت: "اگر شاه را جامه‌ای دیگر بر تن بود، جان به سلامت می‌برد، زیرا گلوله کم‌قوت بوده و فقط به‌قلب نشسته است."

آنگاه آن پاره‌فلز شوم را میان پنبه نهاده درجیب گذاشت.

فردا تلگرافی از مظفرالدین‌شاه درحضور جمع خوانده شد که به‌موجب آن اتابک را با اختیارات تام همچنان به‌صدراعظمی برقرار داشته و جناب اشرفش خوانده بود (ناصرالدین‌شاه او را جناب صدراعظم خطاب می‌کرد) آنگاه خواجه‌سرایان شال عزا بر گردن و اشک‌ریزان اطراف جنازه را گرفته به‌دیر بزرگی که در تکیه دولت سیاه‌پوش کرده بودند بردند.

روز بعد لشگریان صف آراستند و سفرای خارجه آمده تلگراف‌های

تسلیت سلاطین متبوع خود را برابر جنازه خواندند و بنابر رسم حلقه‌های گل روی آن قرار دادند. مسیو دوبالوا سفیرفرانسه که طرف توجه مخصوص ناصرالدین‌شاه بود، پس‌از قرار دادن حلقه گل برابر جنازه به‌زانو درآمده زمانی زار گریست. همان‌روز در مسجد شاه آقا سید زین‌العابدین امام‌جمعه داماد شاه شهید خطبه بنام سلطان جدید خواند و نقاره جلوس‌را کوفتند. پس از چهل روز مظفرالدین شاه وارد تهران شد و یکسر به‌زیارت جنازه پدر رفت. آنگاه قدم در دیوانخانه نهاده به‌تالار عمارت بادگیر جلوس کرد و شاهزادگان و اشراف و وزرا شرفیاب شدند. اتابک فرمان برداشتن مالیات نان و گوشت را که پدر به‌مناسبت قرن خود صادر کرده بود، برای میمنت به‌صحه پسر رسانید. فردا سلام عام در تخت مرمر منعقد گردید و به‌واسطه گرمای شدید شهر چندروز بعد مظفرالدین‌شاه به‌صاحبقرانیه رفت.

یکسال بعد در اوانی‌که امین‌الدوله عهده‌دار صدارت بود و اتابک در زاویه قم بسر می‌برد، مراسم تشییع مفصلی به‌عمل آمد و جسد ناصرالدین‌شاه را در حضرت عبدالعظیم به‌خاک سپردند.

واما میرزارضا را پس‌از ارتکاب به‌جنایت دستگیر نموده به‌شهر آوردند و روی پله‌های عمارت بادگیر از او عکس برداشته، آنگاه در انتهای نارنجستان بزرگ دراطاق کوچکی محبوسش ساختند. اگرچه در استنطاقهائی که از وی به‌عمل آمد چیزی دستگیر نشد، ولی آنچه محقق گشت اینکه میرزارضا پس‌از آزاد شدن از زندان قزوین به‌اسلامبول رفت و چندبار با سیدجمال معروف ملاقات نمود و از آنجا این ماموریت شوم را برعهده گرفت، زیرا ناصرالدین‌شاه به علت طول زمان سلطنت و شیوه سیاست و مملکت‌داری و مسافرتهای عدیده به‌اروپا و ملاقات با سلاطین بزرگ آن‌سرزمین اهمیتی به‌سزا

یافته بود و درنظر داشت که خلافت را از دودمان پادشاهی عثمانی به‌خود منتقل سازد چنانکه به‌امر وی روی سکه‌ها "ضرب دارالخلافه تهران" منقوش شده بود و تهران را نیز "دارالخلافه ناصری" می‌نامیدند چون احتمال قوی می‌رفت که پس از قرن خود با استمداد از علمای نافذالکلمه‌ای که در بیشتر نقاط عربستان و عثمانی بودند کاری از پیش ببرد ، این بود که علاج واقعه را قبل از وقوع کردند و رقیب توانا را به‌حیلتی پست ازمیان برداشتند .

پس از مراجعت میرزارضا در حضرت عبدالعظیم اقامت گزید و بعضی اوقات شامگاهان به‌تهران می‌آمد . چندنفری هم بودند که از حیث مخارج از او نگاهداری می‌کردند . . .

در هفته اول ورود مظفرالدین‌شاه به‌تهران روزی در سرزدن آفتاب میرزارضا را درحالیکه برخلاف رسم چند طبال در طرفینش به‌شدت طبل می‌کوفتند در قسمت غربی میدان مشق به‌دار آویختند .



میرزارضا که بود؟

احوالات میرزارضای کرمانی

میرزارضا پسر ملاحسین عقدائی است و عقدا دهی است از توابع یزد. چون میرزارضا در کرمان متولد شـده و تربیتش نیز در کرمان

بود ، لذا کرمانی محسوب می‌شود و در اوائل سن و جوانیش سفری به‌تهران کرد و یک‌سال و خرده‌ای در تهران توقف نمود و خدمت مرحوم سیدجمال‌الدین رسیده و مجذوب سید شد . پس از تبعید اولی سید از تهران ، میرزارضا در مجالس بد از شاه می‌گفت . مرحوم آقاسیدعبدالرحیم معین‌التجار اصفهانی که در کرمان متوطن بوده و آن ایام آمده بود به‌تهران ، میرزارضا را از تهران به‌کرمان عودت داده ، زمان مراجعت به‌کرمان به‌همان وضع پایتخت حرکت می‌کرد یعنی متکلم می‌شد به‌کلماتی که احدی از اهل کرمان جرئت تکلم به آن کلام را نداشت ، یعنی می‌گفت : چرا قبول ظلم می‌کنید و چرا بدون‌جهت مال و عرض خود را ازدست می‌دهید ؟ جمع شوید و نگذارید حاکم شما را سوار شود . نگذارید اموالتان را غارت کند . دیگرمی‌گفت : در تهران که پایتخت است مردم می‌گویند ، می‌شنوند ، با شاه ملاقات می‌کنند . پادشاه انسانی است مثل شما به‌عرایض متظلمین رسیدگی می‌کند . دیوانخانهٔ عدلیه دارد و آنچه حکومت یا اجزاء او بخواهند مال مردم را ببرند حق ندارند ، حاکم باید مالیات بگیرد و نظم مملکت را بدهد ، حاکم حق ندارد دختران رعیت را به‌زور ببرد . و ضمنا" مدعی مرحوم حاج‌آقا ابوجعفر هم شد که ملک شورو ، که وقف بر جماعتی است به‌اجارهٔ پدر من بوده و باید درتصرف من باشد . آن مذاکرات و این ادعا با تبعیت و تقلید از سیدجمال‌الدین باعث شد که میرزارضا را گرفته و چندی او را در حبس داشتند تا این‌که علماء کرمان از او توسط‌کرده و او را ازحبس نجات دادند . این‌دفعه میرزارضا به‌عنوان تظلم روانهٔ تهران شده و در تهران آنچه تظلم نمود ، کسی به‌داد او نرسید . بلکه نایب‌ـ السلطنه کامران‌میرزا برحسب خواهش آقابالاخان معین‌نظام که این اواخر وکیل‌الدوله و بالاخره سردار افخم شده بود ، میرزارضا را به

حبس انداخت . آقابالاخان معین‌نظام برای خوش‌آمد ناصرالدوله حاکم کرمان کــه میرزارضا از او متشکی بــود ، این بیچــاره را عقبه می‌کرد ، تا این که این اواخر او را به‌محبس قزوین فرستاد ، با جناب حاج‌سیاح و حاج‌میرزااحمد کرمانی و چندنفر دیگر و مدت بیست و دوماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی با نهایت سختی محبوس بودند . و در سفردوم مرحوم سیدجمال‌الدین ، ارادتی بهتر از اول به‌آن مرحوم پیدا کرد و پس از نفی سیدجمال‌الدین و رفتن او به‌اسلامبول ، میرزارضا هم که از حبس رها شد رفت به‌اسلامبول و چون خدمت سید رسید ، تظلمات خود را به‌طریق عجز و لابه اظهار داشت . مرحوم سید درجوابش گفت : می‌بایست که قبول ظلم نکنی . این کلام در میرزارضا موءثر افتاد و عرض‌کرد همین‌قدر رفع کسالتم بشود انتقام خود را می‌کشم و پس‌از رفــع خستگی مراجعت کرد به تهران و در حضرت عبدالعظیم در بالاخانه‌ای که میان صحن و مدرسه است منــزل گرفته و بــه‌شغل جراحی خود را معرفی نمــوده و ضمنا " امنیت خواستن را بهانهٔ خویش نموده به‌هریک از بزرگان که می‌رسید اظهار می‌نمود که توسط‌کنید و تحصیل امنیت برایم بنمائید .

بندهٔ نگارنده با جناب آقاسیدمحمد کرمانی اتفاقا " در آن‌روز به‌زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودیم . جناب آقاسیدمحمد اصرار کرد که در بودن ناصرالدین‌شاه در حرم مطهر ، داخل بقعهٔ مقدسه شویم که سلوک شاه را با مردم و رفتارش را درمقام عبادت ملاحظه کنیم . بندهٔ نگارنده گفت : با این بعدمسافت و طی‌طریق را با پای پیاده سزاوار نیست که عمل خود را مشغوش نمائیم و با زیارت امری دیگر را توام کنیم و نیت خود را خراب کرده ، خسرالدنیا والاخره . به‌این‌جهت رفتیم در مدرسه نشستیم و منتظر رفتن شاه شدیم ، که یک‌دفعه دیدیم درها را می‌بندند و می‌گویند شــاه را تیر زده‌اند .

چون تا یک‌اندازه احتمال صدور این امر را از میرزارضا می‌دادیم ، رفتیم دل منزل او که استعلامی کنیم . شخصی فراش آنجا ایستاده گفت : آقایان زود بروید و در اینجا نمانید که برایتان خطر دارد . باری فورا " از دور سلامی به‌حضرت عبدالعظیم داده و روانهٔ شهر شدیم . دربین راه کالسکهٔ شاهی را دیدیم که با سوار زیادی به‌شهر می‌آوردند . به‌فاصلهٔ پانصدقدم میرزارضا را در درشکه سوار کرده ، متجاوز از پانصدنفر سوار اطراف او را گرفته می‌آوردند به‌شهر .

باری ناصرالدین‌شاه در همان‌روز که روز جمعهٔ ۱۷ ماه ذی‌القعده بود از این دارفانی به‌سرای جاوید شتافت .

مرحوم مظفرالدین‌شاه خیال کشتن میرزارضا و قصاص آن را نداشت .

کرارا " گفته بود قصاص و کشتن میرزارضا تشفی قلب من نیست . من اگر بخواهم انتقام بکشم باید تمام اهل کرمان را از دم تیغ انتقام بگذرانم .

نوکرهای شاه از این کلام پی بردند به‌این‌که مظفرالدین‌شاه از اهل کرمان متنفر است و به‌این‌جهت مدتی اهالی کرمان در انظار ذلیل و خوار بودند .

حتی آن‌که بندهٔ نگارنده در چندمجلس خود را خراسانی‌الاصل معرفی کردم .

متن بازپرسی از میرزارضای کرمانی

برطبق پرونده این محاکمه که در وزارت دادگستری (تهران) بایگانی است و فقط اخیرا " ، در روزنامه صوراسرافیل ، اشاعه یافته

بود (که به‌عقیده من یکی از بهترین جرایدی است که نهضت مشروطیت در اولین دوره (اگست ۱۹۰۶ ـ ژوئن ۱۹۰۸) در پرتو مظفریت خود آنرا به‌بار آورده بود) صورت مجلس این محاکمه از شماره ۹ آن روزنامه (تاریخ ۷ جولای ۱۹۰۷) تا چند شماره درج شده که مشتمل محاکمه چندنفر دیگر، علاوه از مرتکب جنایت نیز می‌باشد، و ترجمه آن از این‌قرار است :

"صورت‌مجلس استنطاق میرزا محمدرضای کرمانی فرزند ملاحسین اغدائی که بدون آزار و شکنجه‌ای در اولین‌بار، حاضر به‌اظهار شده، هرچند مسلم است که با فشارهای لازمه شاید حاضر به‌اقرار کلیه عملیات و اندیشه‌های درونی خود گردد ."

سئوال ـ کی شما استانبول را ترک کردید ؟

جواب ـ در ۲۶ رجب ۱۳۱۳ (۱۴ ژانویه ۱۸۹۶)

س ـ کی به‌حضرت عبدالعظیم وارد شدید ؟

ج ـ در ۲ شوال ۱۳۱۳ (۱۷ مارس ۱۸۹۶)

س ـ در راه کجا توقف کردید ؟

ج ـ ۴۱ روز در کاروانسرای حاج سیدحسین دربارفروش (بابل کنونی) زیرا راه بند بوده است .

س ـ چند نفر بودید وقتی از استانبول حرکت کردید ؟

ج ـ خودم با شیخ ابوالقاسم .

س ـ شیخ ابوالقاسم کیست ؟

ج ـ برادر شیخ احمد روحی کرمانی جوان ۱۸ ساله‌ای که شغلش خیاطی است .

س ـ خیال او در همراهی با شما چه بوده ؟

ج ـ پس از اینکه برادرش با دونفر دیگر ـ میرزاآقاخان و حاجی میرزاحسین‌خان ـ در استانبول برای آوردن آنها به‌ایران

توقیف شدند، او بـرای مراجعت بـه‌کرمان با من آمـد، حالا من نمی‌دانم آنها در آنجا باشند یا نه.

س ـ پس از توقیف برادرش او نترسید که آنجا را ترک کرد؟

ج ـ خیر، وقتی که برادرش را گرفتند، او به‌خیال ملحق شدن به‌برادر دیگرش بـه‌طرف وطن بومی خود حرکت کـرد، که در آنجا زندگـی نمایـد. ایـن برادر، شیخ مهـدی پسـر ملا محمدجعفـر "تەباغلله" ایست.

س ـ وقتی که شما در استانبول بودید، برای چه تقصیر و تهمتی این سه شخص را گرفتند؟

ج ـ علاءالملک وزیر مختار ایـران از قرار معلوم به‌این سه نفر غرضی داشت، زیرا آنها به‌او اعتنا نمی‌کردند، چون دوتا از آنـها یعنی شیخ احمد و میرزا آقاخان معلم بودند و چهار زبان می‌دانستند و در خانـهای مسلمانان، ارامنه و فرنگی‌ها برای معلمی رفت و آمد داشتند و دائما" به‌او راپرت می‌رسید که آنها خبرچینی و بدگوئی می‌کرده سبب فتنـه در ایران شده بودند، بنابراین متهـم شده و توقیف شدند. این بود تقصیر این دونفر. واما درباب حاجی‌میرزا حسنخان، او به‌واسطه مکتوبهائی که استناد می‌شد به‌ملاهای نجف و کاظمین نوشته بوده، توقیف گردید. گفته می‌شد که این کاغذها بـه‌تحریک سیدجمال‌الدین و دستورهای او نوشتـه می‌شده و تاکید می‌کرده‌اند کـه ملاهای مذکور طرفدار خلافت عثمانی بشوند. این نامه‌ها به‌دست صدراعظم ایران افتاده و سبب عداوت و کینه وزیر مختار نسبت به‌آنها گردیده و منجر به‌گرفتاریشان گردید.

س ـ اطلاع مخصوصی به‌ما رسیده است کـه درموقع حرکت شما (از استانبول) شخص دیگری غیر از شیخ ابوالقاسم همسفر شما بوده، و دستورهای معینی ازطرف سیدجمال‌الدین بـه‌شما داده شده بوده

است ، این مطالب از چه قرار است؟

ج ـ کس دیگری جز ابوالقاسم با من نبوده است ، دراین‌باب غلامرضا نوکر کاشف‌السلطنه می‌تواند شهادت دهد . در قهوه‌خانه حاجی‌محمدرضا در باتوم که همیشه یک‌عده از ایرانیان آنجا جمعند ، این غلامرضا که بیست تا بیست و پنج روز کمتر یا زیادتر پیش از ما از استانبول حرکت کرده بود ، وقتی ما وارد باتوم شدیم در آنجا خیاطی می‌کرد و به‌واسطه خرابی پل‌های بین باتوم و باکو در آن قهوه‌خانه ماندیم و دیگر اینکه در راه اینطرف تفلیس ما نیز به‌جوانی ارومیه‌ای موسوم به‌امیرخان و برادرش که درجه در سوارنظام داشت و به‌طوری که به‌ما اطلاع داد ، او خانه‌ای درجوار پارک ییلاقی علاءالدوله دارد برخوردیم ، اینها در راه‌آهن با ما بودند و تا باکو همسفر بودیم . از آنجا ابوالقاسم ، با کشتی پست از راه "ازون‌آده" به‌قصد عشق‌آباد حرکت کرد که از آنجا از راه خراسان به‌کرمان روانه گردد .

درحالیکه من و غلامرضا و دونفر ایرانی دیگر در مصاحبت امیرخان و برادرش از باکو به‌مشهدسر (بابلسر) و از آنجا به‌بارفروش (بابل) رفتیم .

غلامرضا پس از رفع خستگی در کاروانسرا بار سفر را گذاشته ، خود به‌خانه انتظام‌الدوله رفت و از آنجا برگشته بنه خود را برداشت و به‌خانه انتظام‌الدوله در باغ شاه برگشت ، پس از سه یا چهار روز با لباس سفر به‌نزد من آمده با هم روبوسی کرده او روانه تهران شد ، درصورتیکه من هما‌نطور در کاروانسرای حاجی‌سیدحسین سر می‌بردم ، امیرخان هم برای یک‌شبانه‌روز در بارفروش ماند و بعد به‌سمت تهران روانه گردید . والسلام .

س ـ پس چطور شما به‌خیال کشتن شاه شهید افتادید؟

ج ــ چطور لازم نیست ، به‌واسطه آن کند و زنجیرهائی که من به‌ناحق مبتلا بودم ، آن شلاقهائی که می‌خوردم ، تا این که شکم خود را پاره کردم ، که با خودکشی از شکنجه خلاص گردم .

آن ستم‌هائی کــه در خانه نایب‌السلطنه ، در قصر امیریه ، در قزوین ، در زنجیرخانه و بار دیگر در انبار بر من وارد آمد ، چهار ماه من در کند و زنجیر بودم برای این که به‌خیال خودم فقط دربند خدمت به‌ملت و نفع دولت بوده‌ام .

پیش از واقعه غوغای تنباکو من هرگز مداخله در امــور سیاسی نداشته ، فقط وقتی که احضار شدم در این‌خصوص اطلاعات خود را گفتم .

س ــ کسی‌که غرض با تو نداشته ، اگر اینطور بود که شما دلیل می‌آورید ، شمــا می‌خواستید خدمت بکنید و آثــاری از برانگیختن مردم یــا تحریک بــه‌شرارت در تو ســراغ نمی‌کردند ، دلیلی برای مجازات شما دربرابر خدمتی که‌شما می‌خواستید انجام دهید نداشتند بنابراین پــر واضح است کــه حتی در آن‌موقع برگه‌هائــی از اعمال تحریک‌آمیز و واداشتن مردم به‌مخالفت و شرارتهای دیگر از تو در دست داشته‌اند .

ج ــ همین‌حالا پس‌از این‌همه مدت هم حاضرم با تهمت‌زنندگان به‌خود ، روبرو شــده و بگذارید یک شخص بی‌غرض صالح مطلب را رسیدگی بکند ، و معلوم کند که پیش‌قدمی‌های من به‌واسطه محبت به‌وطن و ملت و دولتم بوده ، هرچند کسانی درکار بوده‌اند که دعوی خدمتگزاری را برای رسیدن به‌شئونات ، امتیازات ، مستمریها ، القاب و نشانها کرده و علنا " ضدیت و مخالفت می‌کردند . همین‌حالا من برای این‌قبیل بازپرسیها حاضرم .

س ــ این اشخاص ذینفع کیها بوده‌اند ؟

ج ــ یک بدنهاد بی‌شرف، دنی‌زاده، مفسد نالایق‌تر از همه سرشناسها بگویم؟ بالاخان وکیل‌الدوله، کسی‌که نایب‌السلطنه او را بی‌اندازه می‌پروراند و طرف توجهش بود.

۱ــ بالاخان لقب اولیش معین‌نظام بوده، سپس وکیل‌الدوله و اخیرا" سردار افخم شده معروف به‌آقابالاخان سردار گردیده بود.

س ــ وکیل‌الدوله تصریح می‌کند که حتی در آن‌موقع برطبق اسناد و اماراتی که از تحریک به‌فساد و کاغذهائی که همه می‌دانند از تو گرفته شده، باعث توقیف تو بوده، به‌علاوه از اینکه اگر تو را نگرفته بودند، تو حاضر برای انجام این منظور بوده‌ای حرفی نیست، چنانکه از محاکمه تو در آنوقت معلوم شده، چنانچه تو را نگرفته بودند شاید همین عملی که از تو سرزده در آن‌موقع کرده بودید.

ج ــ پس برای اثبات این مدعا حضور وکیل‌الدوله لازم است.

س ــ درصورتیکه خودت اذعان داری، که تمام این مشقات وارده بر تو از ناحیه وکیل‌الدوله که خواهان شان بوده، و نایب‌السلطنه ازلحاظ علاقه‌ای که به‌او داشته است سرزده، پس گناه شاه شهید چه بود؟

آنها غالبا" اینطور مطلب را به‌شاه عرض نموده بودند، شما می‌بایستی تلافی و انتقام را از آنها بگیرید که سبب بلیات وارده بر تو بوده‌اند، نه اینکه یک ملتی را عزادار سازی؟

ج ــ پادشاهی که پس‌از پنجاه سال سلطنت، امور مملکتش بدین صورت مفتضحانه درمی‌آید و درصدد رسیدگی برنمی‌آید، یک درختی که پس از سالیان دراز ثمرش وکیل‌الدوله، عزیزالسلطان و امین خاقان بوده، و اینگونه اولاد و اطفال دنی‌زاده رذل که آفت جانهای جامعه مسلمین‌اند به‌بار آورد، چنین درختی که دارای این‌قبیل میوه‌هاست (چنین درختی) می‌بایستی از ریشه کنده شود، که دیگر

چنین اثماری به‌بار نیاورد .

س ــ باوجودبراین اگر قضیه همین است که شما توضیح می‌دهید ، باز هم تا اینجا به‌اشخاص مربوط است ، وکیل‌الدوله و نایب‌السلطنه درخور سرزنش بوده‌اند ، شاه مرحوم معصوم نبود و بر این امور که خود نمی‌دیده واقف نبوده است . وقتی مردی ، مانند نایب‌السلطنه که هم فرزند شاه و هم شخص اول دولت بوده و مطلبی را خاصه با مدارک مثبتی کــه درباره شما در دست داشته به‌عرض برساند ، شاه نمی‌توانسته در حقانیت آن تردیدی به‌خود راه دهد . این اشخاص که باعث بدبختی‌های تو بوده‌اند ، می‌بایستی هدف انتقام تو قرار گیرند . شما مردی منطقی و فیلسوف‌مشرف هستید ، این حرفهائی‌که می‌زنید درست نیست. شما بایستی روی پاسخ‌های خود دلایل بیشتری اقامه نمائید .

ج ــ آنها مــدارک مثبتی علیه من ندارند ، مگر نوشته‌هائی که به‌زور و اجبار به‌من تحمیل کرده ، و در خانه وکیل‌الدوله با سپایه و داغ از زبان من کشیده نوشتند . دونفر دیگر حاضر بودند . (بگویم ؟) حاکم و سیدی که درواقعه‌ای ، صدراعظم از او متغیر شده ، به‌حکم او حضوراً " عمامه از سرش برداشته بودنــد ، در آن‌شب آنجا به‌افطار مهمان بود ، آنچه رخ داد شاهدند که عصر روز پیش مرا حضور نایب السلطنه برده بودند .

س ــ شما مردی زیرک بوده ، می‌دانستید که نباید چنین ملاک و مدرکی به‌دست آنها بدهید ، به‌چه بهانه آنها این مــدارک را از تو درآوردند و به‌شما چه می‌گفتند ؟

ج ــ بهانه‌ای که آنها در تحصیل مدارک از من داشتند این بود : وقتی‌که من به‌آنها گفتم درمیان مردم از هر طبقه گفتگو و زمزمه است که موضوع تنباکو کار را به‌قیام و شورش خواهد کشید و از این نارضایتی

پیش از آنکه به‌حد نصاب رسد، باید جلوگیری شود. من به‌نایب‌السلطنه گفتم شما وارث سلطنت هستید، شما فرزند شاه و دوست معتمد او هستید، کشتی دولت دارد به‌صخره می‌خورد، و این سقف روی سر شما خراب خواهد شد. شایسته نیست که این سلطنت هزارساله ایران مضمحل گردد، گفت: آرزوی من فقط اصلاح امور است، پس شما یک کاغذی به‌این مضمون بنویس: "ای‌مسلمین و مؤمنین حقیقی، امتیاز تنباکو داده شده است، بانک ایجاد شده است، تراموا (واگون) علی‌رغم مسلمانان در کار است، انحصار شراب اعطا شده، حقوق معادن واگذار و با انحصار قند و شکر و کبریت موافقت شده است، ما مسلمانان کاملاً" در دست بیگانگان خواهیم افتاد! حالا که دیگر شاه در فکر ما نیست، جد و جهد کرده روحیه خود را نشان دهید، اتحاد و هم‌دستی نموده، تهور به‌خرج داده، از خودتان دفاع نمائید". این تقریباً" آنچه بود که به‌من تلقین کردند. یک همچو مکتوبی به‌طور نمونه به‌من داده گفتند، اینها را بنویس و ما آنرا به شاه نشان داده و عرض خواهیم کرد، که ما آنرا در مسجد شاه پیدا کردیم، تا ما را به‌اصلاح امور وادارند. نایب‌السلطنه قسم خورد که نوشتن این سند مرا به‌خطر نخواهد انداخت، بلکه دولت را خیلی بیشتر از من ممنون خواهد ساخت تاحدی‌که برای من یک مدد معاشی مقرر می‌دارند و مرا مورد عنایت و ملاحظه قرار خواهند داد. بعد که من از خدمت نایب‌السلطنه بیرون رفته به‌خانه وکیل‌الدوله رفتم، دوباره تحت فشار و تهدیدات برای نوشتن همان عبارات قرارم دادند. و وقتی‌که آن مدرک را از من گرفتند، مثل این بود که خدا دنیا را به‌آنها داده است. آنها لوازم تحریر را برداشتند و اسباب داغ و درفش و سپایه سرباز را حاضر و مرا با تسمه به‌سپایه بسته و شروع به‌سئوال از من کرده، به‌من می‌گفتند همدستان خود را بروز

بده . جلسه آنها کجا است ، رفقای تو کجا هستند ؟ هرچه می‌گفتم : چه جلسه‌ای ، چه مجامعی ؟ من با همه مردم حشر دارم و من افواها " از همه شنیده‌ام . حالا من به‌کدام مسلمان خیانت کنم . آنها تلاش می‌کردند مرا به‌اقرار وادارند ، حالا دیگر دیدم که موقع جانبازی من است و هنگامی است که باید خود را فدای شرف ، امنیت ، سلامتی و حیات برادران اسلامی خود نمایم .

ازقضا چاقو و قیچی را که از شدت خوشحالی فراموش کرده بودند بردارند میان اتاق افتاده بود . من به‌چاقو خیره شدم ، رجبعلی‌خان متوجه شد ، چاقو را برداشت . ولی هنوز قیچی در جای خود بود ، حاکم رو به‌قبله مشغول ذکر بود . من رو به‌او کرده گفتم تو را به‌همین قبله و آن دعائی کـه می‌خوانی قسم می‌دهم بگـو ببینم منظور شما چیست ؟

دراین‌لحظه مکتوبـی از نایب‌السلطنه بـرای آنها رسید . آنرا خواندند و جلوی خود گذاشتند ، حاکم گفت این نامه می‌گوید که امر شاه است که تو باید بدون تخطی محل ملاقات و اسامی رفقای خود را بروز دهی ، وگرنه این اسباب داغ و شکنجه آماده‌اند ، و تازیانه منتظر است . دیدم قیچی پهلوی زیربخاری است ، خود را به‌طرف آن کشیده گفتم داغ و درفش لزومی ندارد ، روی نیمکت نشسته مثل اینکه می‌خواهم مطالب را روی دایـره بریزم ، دست حاکم را گرفته او را ازطرف بخاری اینور کشیدم ، بـه‌قیچی دسترس پیدا کردم و شکم خودم را پاره نمودم . خون زد بیرون ، همینطور که خون جاری بود ، من به‌آنها فحش را سردادم . آنها بـه‌شدت متالم شده و مرا وادار به‌معالجه و بخیه زدن زخم نمودند . این بـود آخر و عاقبت من بیچاره بی‌گناه ، که به‌خیال خودم خدمتی به‌دولت می‌کنم . چهار سال و نیم زیر زنجیر از این زندان به‌آن محبس ، از تهران به‌قزوین ،

و از قزوین به‌انبار عمومی . در مدت این چهارسال و نیم دو یا سه بار مرخص شدم ، ولـی روی‌هم‌رفته در ایـن دوره بیش از چهل روز آزاد نبودم . شده بودم نوروزعلی‌خان قلعه محمودی یا سبزعلی‌خان میدان‌قلعه‌ای نایب‌السلطنه و بالاخان .

س ـ نوروزعلی‌خان قلعه‌محمودی کی بود ؟

ج ـ محمداسمعیل وکیل‌الملک حاکم کرمان ، برای حساب‌سازی و افزودن مواجب و جیره و درجه هر روز برای گول زدن دولت ، یا مدعی تاج و تخت می‌تراشید یا یاغی ، و در یک مدت درازی خاطر دولـت را به‌اعمال نوروزعلی‌خان قلعـه محمودی ساختگـی مشغول می‌نمود .

همینطور نایب‌السلطنه ، هروقت از گرفتن شئونات و امتیازات کوتاه آمده بود برای جبران ، مرا توقیف می‌کرد . زنم یک‌بار از من طلاق گرفت ، پسر هشت‌ساله‌ام کارگر کشتی شده بود . بچه شیرخوارم را سر راه انداخته بودند . اولین‌دفعه که ما را از زندان بیرون آوردند ، ده نفر ما را آزاد کردند ، که‌ازجمله دونفربابی بودند ، یکی ملاحاجی ملاعلی‌اکبر شهمیرزادی و دیگری حاجی امیـن . بنا شد آنها را در انبار بگذارند ، ولی چون یکی از این دونفر ثروتی داشت ، یک مبلغی برای حضرت والا (نایب‌السلطنه) فرستاده او را ول کردند و به‌جای او مرا به‌حبس انداختند !

البته دراینصورت آدم از زندگی سیر می‌شود ، وقتی که از زندگی بیزار شد ، هر کاری را می‌کند . وقتی که من به‌استانبول رفتم و قضیه خود را درحضور بزرگـان و مجامع علمـا شرح دادم ، آنهـا از این مظلومیت و بی‌عدالتی که خود موضوع آن بوده‌ام ، مرا سرزنش کردند ، کـه چرا من دست ازجان نشسته و دنیـا را ازدست ستمگران نجات نداده بودم .

س ــ همـه این مطالبی که شرح می‌دهی بــاز ما را به‌نظر اولیه برمی‌گرداند و من از انصاف و قضاوت خودت می‌خواهم ، اگر شما به جای شاه مرحوم بودید و نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله این مدرک را به‌این عبارت و شرح مبسوط جلوت می‌گذاشتند ، آیــا جز باور کردن چاره‌ای داشتی ؟

پس آن دونفر مستحق ملامـت و مستوجب مـرگ بوده‌اند . چه ‌اوا داشت که قصد کشتن آنها را نکردی و دست بدین کار غم‌انگیز ردی ؟

ج ــ اگر شــاه سوءنیت نداشت ، وظیفه او بــود که یک مستنطق ثالث بی‌غرضی بــرای رسیدگی بــه‌حقیقت مطلب بیــن من و آنـها می‌فرستاد . و چون این کار را نکرده ، مقصر بوده است .

چرا که سالها سیل بی‌عدالتی رعایای او را فرو گرفته بود ، زیرا سیدجمال‌الدین ، آن مـرد مقدس اولاد رسول چه کرده بود ، که با کمال خاری از زاویه شاه عبدالعظیم بیرون کشیده شد ؟

به‌خواری و ذلت هرچه تمامتر از بسترش به‌در کشیده پیراهن او را پاره کردند ، مگر جز حرف حق چه گفته بود ؟ آن آخوند شل شیرازی را که سیدعلی‌اکبر فال‌حصیری (اسیری) او را واداشت قوام‌الملک . . . را به‌عنوان کافر لعـن نماید ، برای چه می‌بایستی بروند در زندان اول او را خفه کرده ، سپس سر از بدنش جدا سازند ؟ من خودم آنوقت در زندان بوده و دیدم آنچه را با او کردند .

ین اعمال را خدا روا می‌دارد ؟ آنـها ظالم نیستند . اگر دیده عبـ ، باز باشد و غمض‌عین نشود ، در همان نقطه‌ای که سیدجمال‌الدین را بیرون کشیدند شاه گلوله خورد . آیا این قوم مفلوک و مشتی مردم ایران ودیعه الهی نیستند ؟

قدمی از خاک ایــران بیرون گذارید ، خواهید دید ، در عراق

عرب ، قفقاز ، عشق‌آباد و سرحدات روسیه ، هزاران ایرانی بیچاره از فشار ظلم ، وطن عزیز را ترک کرده برای امرار حیات به‌پست‌ترین کارها تــن دردادە‌اند . هرچه باربر ، جاروکش ، خرران و مزدور که در آن نواحی ببینید همــه ایرانی هستند . بالجمله ، این گله‌های گوسفند مرتع لازم دارند که در آن بچرند ، که شیرشان زیاد شده ، هم کوچولوهای خود را شیر دهند و هم شما را متمتع سازند ، نه اینکه شما تــا قطره‌آخر شیرآنها را بمکید ، وقتی رمقــی در آنها نماند ، گوشت آنان را ببلعید ، گوسفندان شمــا همه رفته پراکنده شده‌اند ، این است نتیجه ستمگری و ظلم همین است که شما به‌چشم می‌بینید .

این ستمکاری و فشــار بی‌اندازه چه ، و از کی بوده ، و چه کسی می‌تواند آن را بیفزاید . آنهائی کــه قطعات گوشت بدنها را برای بلعیدن می‌برند ، و از روی شهوترانی بخورد سگان و مرغان شکاری خود می‌دهند ، از یــک بدبخت گمراهی ازاین‌قبیــل صدهزارتومان رشوه می‌گیرند ، و درمقابل او را تسلط بر جان ، مال ، عرض و ناموس و امنیت یــک شهر یا یک ایالتی می‌دهند . در زیر فشار بار ، کاری می‌کنند که مردم فقیر اسیر بی‌مددکار مردانشان مجبور می‌شوند زنان خود را طلاق دهند ، تا اشرافشان بتوانند صد زن بگیرند .

همه‌ساله ، برای عزیزالسلطان که نه به‌حال دولت فایده دارد ، نه بــرای ملت و نه خدمتی برای حظ نفس شخصی انجام می‌دهد ، نیم‌میلیون تومان که با این خونخواری و بی‌رحمی و ظلم ، از مردم مفلــوک درآورده خرج او می‌کنند ، اینهــا را همه مردم ایــن شهر می‌دانند ولی جرئت نمی‌کنند فریاد برآورند .

حالا که سرنوشت و مقدر بود که این کار بزرگ ازدست من سرزند ، و بار سنگینی از سینه همه برداشته شود ، مردم پشت‌گرم شده و همه منتظرند ببینند شاه جدید ، (ولیعهد سابق) چه خواهد کرد ؟آیا

قلوب شکسته مردم را با عدالت معالجه می‌کند؟ رحم و مروت دارد یا نه، اگر به‌طوری که مردم امید و انتظار دارند، بگذارد و اجازه دهد رعایایش یک‌قدری روی خوش‌وآسایش ببینند، وسایل‌آسودگی آنها را فراهم کند. و از روی قانون عدالت با آنها رفتار نماید. یقینا" همه مردم حاضرند جانشان را، فداش‌کنند، سلطنتش‌پایدار می‌ماند و نام نیکش در صفحهٔ تاریخ جاویدان خواهد ماند. دوره پادشاهیش با صحت و سلامتی دوام خواهد کرد. اگر به‌عکس، او هم همان رفتار گذشته را درپیش‌گیرد، این‌بار هرگز به‌منزل نخواهد رسید. حالا وقتی است که به‌محض‌ورود (به‌پایتخت) اظهار و اعلام کند: ای‌مردم واقعا" دوران بدی داشتید، در رنج و محنت به‌سر می‌بردید، ولی آن اوضاع و احوال سپری گردید، اکنون مسند عدالت گسترده، بنای من بر عدل و احسان خواهد بود، آوارگان جمع‌آوری خواهند شد، امید به‌دلها راه خواهد یافت، و مقررات عادلانه برای گرفتن مالیات با نظارت عالیه سالخوردگان صالح وضع می‌شود.

به‌طوریکه آنها قدرت‌استطاعت و بنیه‌اقتصادی مردم را به‌خوبی تشخیص داده، درنظر گیرند، که خود مردم بدون مطالبه و محصل به‌موعد خود مالیات معینه را آورده بپردازند دیگر مالیات ده، با مامور مالیات‌گیر، تماس‌نخواهد داشت که محصل درپی محصل مزاحم شما شده و موجب فرع زاید بر اصل گردد، به‌یک تومان واقعی تومانها علاوه شده، تا سر به‌ده تومان بزند.

س ــ گرفتیم که نیت شما واقعا" به‌صلاح جامعه بوده، و این کار را برای رفع ظلم از عامه مردم کردی، شما می‌بایستی دست‌کم کاری بکنید، که منظور و مقصودتان بدون خونریزی انجام گیرد که البته بهتر و موءثرتر بود. اکنون ما مقید و علاقمندیم که برای اصلاح و رفع این مفاسد اقداماتی نمائیم، و باید با آسودگی وآسایش خاطر

اداره امور را در دست گیریم ، با این‌حال ما باید کسانی که با شما همدست و هم‌عقیده‌اند بشناسیم و از نظریات آنها استفاده نمائیم .

می‌دانی کــه ، صرفنظر از شخص‌خودت کــه مرتکب این جنایت هستی و محکوم به‌مرگ خواهی شد ، یا شاید ازلحاظ اینکه نیت شما سعــادت و صــلاح جامعه بــوده از اعدام معــاف گردی ، چه دولت قصاص‌هائی را که به‌نفع خود نداند مبادرت نخواهد ورزید . اما فقط می‌خواهیم بدانیم کسانی‌که دارای همین نظریات شما هستند ، چه اشخاصی هستند ، تا درهنگام ضرورت از ابتکارات آنان در بهبودی اوضاع بهره‌مند گردیم .

ج ــ نظر شمــا مستحسن و صائب است ، و من بــه‌طوریکه قبلا" اطمینان دادم ، اکنون به‌شرف نیکنامی و انسانیت خود سوگند یاد می‌کنم کــه به‌شما دروغ نگویم . آنهائی‌که در نظریــات و عقاید من سهیم هستند ، در این مملکت بسیارند ، مثلا" ، درمیان علما ، وزرا ، اعیان ، تجار ، کسبه و تمام طبقات هستند . شما می‌دانید چطور وقتی سیدجمال‌الدین به‌این شهر آمد ، همه مردم از هر صنف و طبقه چه در تهران و چه در شاه عبدالعظیم به‌دیدن او آمدند ، و در انتظار او بودند و چگونه به‌فرمایشهای او گوش می‌دادند .

س ــ پیش از مبادرت به‌این کــار ، شما می‌بایستی نقطه اتکائی برای خود پس از نجات از زندان به‌دست آورید ، یا خود را به‌شخص ثالثی مانند صدراعظم بچسبانید ، زیرا این رسم و عادت ایرانیهاست کــه درهنگام اضطــرار بست می‌نشینند ، و مــوقعیت خود را محکم می‌کنند ، تــا اینکه بتوانند شرح ماجرای درست خود را بدهنــد و بدین‌وسیله از عقوبت نجات یابند . شما هم می‌بایستی اینطور عمل کرده باشی و چنانچه با این مساعی موفقیت حاصل نگردید ، آنگاه می‌توانستید به‌این‌کار دست بزنید .

ج ــ بلی ، امـا کسی‌که بخواهد بـا صراحت شکایت کند تامین ندارد . چنانکه در این وهله دوم من درست رفتم کـه قصه خود را به‌صدراعظم عرض کنم ، کـه نایب‌السلطنه به‌همین‌بهانه دوباره مرا توقیف و بازخواست کرد ، که چرا به‌خانهٔ صدراعظم رفته‌ای؟ به‌علاوه شما همه می‌دانید که همین‌که پای نایب‌السلطنه درمیان باشد، دیگران خیلی دست و پای خود را جمـع می‌نمایند ، و جرئت تکلم ندارند یا اگر حرفی بزنند شاه التفاتی نمی‌کند .

س ــ این همان ششلولی است که شما داشتید ؟

ج ــ نه ، یک پنج‌لول روسی بود .

س ــ از کجا به‌دست آوردید ؟

ج ــ آنرا بـا پنج فشنگ بـه ۳.۲ قران از شخص میوه‌فروشی در بارفروش(بابل) که میوه به‌باکو صادر می‌کرد خریدم .

س ــ وقتی آنرا خریدی ، به‌همین قصد بودی)

ج ــ نـه ، من بـرای دفاع خود خریدم ، ولـی در باطن قصد نایب‌السلطنه را داشتم .

س ــ وقتی شرح ماجرای خود را در استانبول به‌سید دادی ، او چه جوابی به‌تو داد ؟

ج ــ او درجواب من گفت :

دربرابر این‌همه بدیهائی که می‌گوئی نسبت به‌تو روا داشته‌اند ، اگر نایب‌السلطنه را کشته بودی ، کار بسیار خوبی کرده بودی . چقدر ضعف نفس داشتـه‌ای و جان خود را دوست می‌داشتی . یـک‌همچو ستمگری که این‌همه اعمال فجیعه دارد ، می‌بایستی کشته شود .

س ــ درمقابل یک‌چنین امر صریحی ازطرف سید ، پس چرا او رانکشتی و چرا درعوض شاه را کشتی ؟

ج ــ من فکر کردم اگر او را بکشم ، ناصرالدین‌شاه با آن قدرتی

که داشت هزاران نفر را می‌کشت و بنابراین بهتر دیدم که این درخت ظلم را از بیخ بزنم ، نه شاخها و برگهایش را ، این بود اندیشه من روی مسئله که مرا به‌انجام آن واداشت .

س ــ من شنیده‌ام که شما درصدد بوده‌اید در شبی که شهر برای جشن آیین‌بندی و چراغان می‌شد و شاه در خیابانها گردش می‌کرد به‌این کار مبادرت کنی .

ج ــ نه ، من همچو قصدی نداشته و چنین چیزی نگفته بودم . و حتی نمی‌دانستم که شاه برای گردش در شهر خواهد رفت و نه چنین اراده‌ای را در خود می‌پروراندم . شنیدم روز پنجشنبه شاه به شاه‌عبدالعظیم می‌آید . به‌خیال افتادم عریضه‌ای برای صدراعظم حاضر کنم و از او تامین بخواهم که دیگر مورد آزار و پایمالی قرار نگیرم ، حتی آن عریضه را نوشته در جیب گذاشتم ، و به‌بازار رفته درانتظار صدراعظم بودم . ناگهان دل من از تقدیم عریضه برگشت ، و دارای فکر جدیدی شدم ، و به‌اتاق خود رفتم و تپانچه را برداشتم ، و پیش از ورود شاه ، از در امامزاده حمزه وارد صحن شدم . بعد شاه وارد و داخل صحن گردید . زیارت‌نامه مختصری خواند و نزدیک به‌امامزاده می‌شد ، همین‌که قدم به‌در ورود گذاشت من تپانچه را آتش کردم .

س ــ شاه شهید به‌طرف تو آمد و تو را دید یا نه؟

ج ــ بلی او مرا دید و حرکت کرد که تپانچه دررفت . من دیگر ملتفت نشدم که چه شد .

س ــ واقعا" نمی‌دانی تپانچه هم چه شد ؟ می‌گویند آنجا زنی بوده تپانچه را از تو گرفته دور انداخته است .

ج ــ نه ، زنی آنجا نبود و این حرفها بی‌معنی است . مگر ایران ما بغتتا" تبدیل به‌نهلیست شده که همچو زن شیردلی درمیان ما

پیدا شود ؟

س ــ من شنیده‌ام و راپرتی که رسیده حاکی است که وقتی سید تو را تبلیغ به‌این کار می‌نمود ، زیارت‌نامه‌ای برای شما تنظیم کرده ، به‌این عبارت کــه شما شهید خواهید مرد و قبر شما زیارتگه رندان جهان خواهد شد .

ج ــ سید پرستش‌ساخته‌های دست انسان را هرچه باشد بت‌پرستی می‌داند و می‌گوید که آدمی می‌باید فقط‌آفریننده جهان را ستایش نماید و تنها در پیشگاه او نیایش و سر تعظیم فرود آورد ، نه در پیش مخلوق . او معتقد به‌ساختن بقعه نیست ، آراستن قبور را با زر و سیم روا ندانسته ، او دادن جان را در راه حق و امــر بزرگی بــه‌هیچ می‌شمرد ، و وقع و اهمیتی برای جان‌بازی در راه مشروع قائل نیست .

هرچند من بدبختی و سختی را به‌خاطر عقیده او تحمل کرده‌ام ، و حتی او صدای ضربات وارده بر من را می‌شنود ، هروقت من سختی گفته و مشقات خود را یادآور می‌شدم ، می‌گفت ساکت باش ، روضه‌خوانی موقوف . مگــر پدرت روضه‌خوان بوده؟ چرا چین به‌جبین انداخته می‌نالی ؟ داستان خود را بــا منتهادرجه شادابــی و متانت بگــو ، فرنگیها حتی از بدبختی‌هایی که به‌سر آنها آمده ، با کمال خوشحالی نقل می‌نمایند .

س ــ وقتی شمــا در شاه عبدالعظیم بودیــد ، آیا شیــخ محمد آندارایانی که در سفر پیش شمــا را ملاقات می‌کرده ، در ایــن‌دفعه آیا به‌دیدن شما آمده و مذاکراتی کرده است ؟

ج ــ نه والله ، واقعاً" مردم تهمت به‌او می‌زنند ، زیرا او نه مرا می‌شناخته نه سلام و علیکی با من داشته ، همچنین سکنهٔ دیگر شاه عبدالعظیم کــه نه با من حرف می‌زدند و نــه اظهار دوستی با من می‌کردند .

س ــ شیخ‌حسین پسرعم شیخ‌محمد خودش گفت ، که در دو وهله تصادفاً " مذاکراتی با شما می‌کرده است .

ج ــ بلی صحیح است .

س ــ ملاحسین پسر میرزامحمدعلی چه خدمتی برای تو انجام داده بود . زیرا خودش گفته که بارها به‌تو خدمت کرده و شما چیزی به‌او نداده‌اید .

ج ــ او خدمتی به‌من نکرده بود ، فقط سه مکتوب و دو اعلامیه درمورد فن جراحی برای من نوشت ، من معالجه جوش بدن و سر را که در بغداد یاد گرفته بودم اعلام نموده بودم .

س ــ آنروزی‌که شما با این شیخ به‌طور پیک‌نیک بیرون رفته بودی و شما به‌سهم خود کاهو و سرکه‌شیره با خود داشتی چه باعث شده بود که او این شعر : ــ دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی را ــ خوانده بود ؟

ج ــ این خیلی عجیب است که من با چنین آدم نافهمی رابطه داشته باشم ، چه نمی‌بایستی چیزی گفته باشم که او به‌مناسبت شعری خوانده باشد .

س ــ همان‌روز پس‌از خوردن کاهو سکنگبین وقتی برگشتید ، می‌گوید سه نفر به‌دیدن شما آمده بودند ، یک سید ، یک آخوند و یک کلاهی "پوست بره‌ای" و قریب سه‌ربع ساعت با تو درگوشی حرف زدند . پس از آن آنها جدا شدند و شما به‌منزل آمدید . حاجی‌سید جعفر هم کــه در خانه نشسته بوده آنها را دیده که آمدند و رفتند تو خانه ، این سه نفر چه اشخاصی بوده‌اند ؟

ج ــ حاجی‌میرزا احمد کرمانی با یک سیدی که او را نمی‌شناختم بوده‌اند که عازم سفری بودند و سید صد دینار در عمامه‌اش پنهان کرده بود .

س ــ آیا می‌دانید کدام سمت رفتند؟ می‌گویند به‌طرف همدان رفته‌اند؟

ج ــ نه والله، من نمی‌دانم آنها چه طرفی رفتند، فقط می‌دانم که آنها برای دو راه استخاره کردند که کدام راه را اختیار کنند، استخارشان برای راه بالایی به‌کهریزک خوب آمد و به‌آن سمت رفتند.

س ــ ازین کارشان معلوم می‌شود اشخاص باخدائی بوده‌اند و همچو استنباط می‌شود که آنها بویی به‌نیت شما برده و به‌واسطه آشنایی با شما، از ترس اینکه مبادا گرفتار شوند رفته‌اند؟

ج ــ اشتباه نشود، من حاجی میرزا احمد را مردی‌احمق می‌دانم، شخصی مثل من با چنین اندیشه بزرگی نمی‌آید مردی مانند حاجی میرزا احمد را در قصد خود دخالت دهد.

س ــ شنیده‌ام که شما بارها به‌رفقای خود می‌گفته‌اید که صدراعظم را خواهم کشت، چه دشمنی با او داشته‌ای؟

ج ــ نه، این اظهارات دروغ است، راست است که در ابتدا که بنای اذیت و آزار سید و تبعید او را گذاردند، درصدد تلافی از او بوده، و باور می‌کرده که او سبب آزار، تحقیر و نفی بلد او بوده است، ولی بعدها در استانبول از راپورت‌های پیاپی دریافته بود، که صدراعظم دخالتی نداشته، بلکه نایب‌السلطنه مسئول شناخته شد، بنابراین من مصمم به‌کشتن او نبوده‌ام.

س ــ در این مدت که شما از استانبول آمده و در شاه عبدالعظیم منزل داشته‌اید، آیا به‌شهر هم می‌آمده‌اید؟

ج ــ البته که می‌آمده‌ام، یکبار آمدم به‌خانه حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی و دوشب مهمان او بودم. او از من پذیرائی کرد و یک تومان هم برای خرجی از او گرفتم، بعد به‌همان‌طور که محرمانه به شهر آمده بودم برگشتم به‌شاه عبدالعظیم.

س ــ دیگر به‌شهر نیامده کسی را ندیدی؟
ج ــ نه، دیگر برنگشتم .
س ــ پس کجا پسرت را دیدی؟
ج ــ من پیغام فرستادم و پسرم را آوردند به‌شاه عبدالعظیم ، او را چندروز نزد خود نگهداشتم .
س ــ چه کسی همراه پسرت به‌شاه عبدالعظیم آمد ؟
ج ــ مادرش، که چندی پیش از من طلاق گرفته بود او را آورد ، بعد به‌همانجا که آمده بود برگشت ، چند روز دیگر واپس آمده او را با خود به‌خانه‌اش برد .
س ــ برای چه از همه این شهر ، حاجی شیخ هادی را انتخاب کرده و به‌خانه‌اش رفتی ، آیا سابقه آشنائی یا رابطه مخصوصی با او داشتی ؟
ج ــ اگر سابقه آشنائی و رابطه خاصی با او نداشتم از من پذیرائی نمی‌کرد ، حاجی شیخ هادی واهمه از کسی ندارد ، همه‌کس را چه در کوچه و بازار یا در خانه بدون تشریفات و ریا می‌پذیرد .
س ــ پس حاجی شیخ هادی با عقیده و مسلک تو همراه است ؟
ج ــ اگر او همراه نبود من به‌خانه‌اش نمی‌رفتم .
س ــ پس یقین است که شما گوشزدی از نیت خود درباره مرگ شاه به‌او کرده‌ای؟
ج ــ نه ، به‌هیچ‌وجه لازم نبود اشارتی به‌او کرده باشم .
س ــ آیا پیام یا نامه‌ای از سیدجمال‌الدین برای او داشته‌ای؟
ج ــ مگر پستخانه یا سایر وسایل قحط یا ترسی درمیان بوده که می‌بایستی برای رساندن مکاتیب به‌توسط من که همه‌جا متهم و معروف هستم اعتماد کرده باشند؟ وانگهی شما چه می‌گوئید ، مگر حاجی شیخ هادی تنها دراین عقیده با من شریک است؟ مردم آدم شده‌اند ،

چشم و گوششان باز شده است .

س ــ اگر همه مــردم با شما همفکر هستند ، پس چرا هر فرد از بزرگ و کوچک و مرد و زن ، مانند کسانی که داغ طفل دیده‌اند در این فاجعه عظمی گریه می‌کنند و خانه‌ای نیست که سوگوار نباشد .

ج ــ این عزاداری دستوری طبعا " مردم را متاثر می‌کند و به‌رقت می‌آورد ، ولی بروید وضعیت ناگوار مردم را در خارج بنگرید . حالا به‌راستی جواب مرا بدهید ببینم پس از این حادثه آیا بی‌نظمی در مملکت رخ نداده ؟ آیا طرق و شوارع ناامن نشده‌اند ، این فقره سبب آزردگی من شــده ، و در غم و غصه قــرار گرفته‌ام که مبادا درنظر فرنگیها و سایر اجانب ما معروف به‌وحشیگری و بی‌انضباطی بشویم و آنها بگویند ما هنوز بربری هستیم .

س ــ شما که اینقدر تعصب وطن را داری و در فکر آبرو و شان سلطنت هستی ، چرا این‌کار را قبلا " ملاحظه نکردی؟ نمی‌دانستی که این مطلب به‌این بزرگی ، قطعا " سبب اغتشاش و پریشانی می‌شود ؟ اگر اینطور نشــده ، از خواست خداوند و حسن‌اقبال شــاه (جدید) است ؟

ج ــ بلی راست است ، ولی با نظری به‌تواریخ فرنگ ــ تا وقتی که برای هدفهای عالی خون‌ریزی نشود ، مطلوب موردنظر به‌دست نمی‌آید .

س ــ در روزی کــه امام‌جمعه شاه عبدالعظیم را زیارت کرده و شما رفتید دستش را بوسیدید ، به‌ایشان چه گفتید و او به‌شمــا چه گفت ؟

ج ــ امام‌جمعه با پسرانش و معتمدالشریعه آمدند ، من رفتم در صحن و دستش را بوسیدم ، او با لطف و محبت برخورد کرد و فرمود کی آمده‌ای ؟ و بــه‌چه منظوری؟ من جواب دادم آمــدم بلکه به‌یک

طریقی امـان بگیرم و به‌شهر بروم . مخصوصا " استدعا کردم از من نزد صدراعظم واسطه شوند و کار مرا درست کنند ، به‌طوری‌که از کینه نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله در امـان باشم ، ولی پسران امام‌جمعه به‌من گفتند که حالا موقع شهررفتن تو نیست ، چه مطمئن بودند که در این روزها سر و صداهائی بـرای کمیابی و گرانی نان و گوشت و پول سیاه درمی‌گیرد ، و غوغائی برپا می‌شـود . خود امام‌جمعه هم مرا امیدوار و خاطرجمع نمود .

س ــ شما به‌معتمدالشریعه چه‌گفتید و درگوشی تو با او چه بوده ؟

ج ــ من فقط از او تمنا کـردم امام‌جمعه را درباره من یادآوری کند ، و او را به‌توسط‌کردن کار من وادارد .

س ــ ملاصادق کوسه‌منشی سیدعلی‌اکبر با شما چه کاری داشته ، من شنیده‌ام چندبـار او به‌شاه عبدالعظیم در منـزل تو به‌دیدنت آمده ؟

ج ــ خود سیدعلی‌اکبر هم شخصا " به‌شاه عبدالعظیم آمد و من نیم‌ساعت بـا او صحبت کردم و تمنا نمودم به‌یک راهی اطمینان و امنیت مرا فراهم کند ، بطوریکه من از کینـه و عناد آن اشخاص (که قبلا " ذکر کردم) مصون باشم ، و بتوانم به‌شهر بروم ، سیدعلی‌اکبر گفت من هیچ کاری به‌این کارها نخواهم داشت ، ملاصادق منشیش هم یک یا دوبار آمد و ما با هم از همین قرار صحبت داشتیم .

آن‌شب که خانه حاجی شیخ‌هادی رفتم ، از او هم همین استدعا را کردم ، او جواب داد این مردم قابل و لایق نیستند که من از آنها رافت بطلبم ، و این کاری است که هرگز نخواهم کرد .

س ــ بیا راستش را بگو ، با این‌همه ترسی که برای به‌شهررفتن داشتی ، چطور شد که حالا دیگر استثنائا " به‌خانه حاجی‌شیخ‌هادی رفتی و آنجا سبز شدی ، شاید نامه یا پیامی برای او داشته‌ای ؟

ج ــ نـــه ، من نامه یا پیغامی بـــرای او نداشته‌ام . فقط به‌این ملاحظه بوده که من او را آدم‌تر از دیگران می‌دانسته‌ام و می‌شد دو کلمه حرف به‌او زد .

س ــ مثلا " از چه مقوله با او صحبت می‌کرده‌ای؟

ج ــ والله رسم و عادت خاص شیخ هـــادی و طرز کلامش که چه می‌گوید معلوم است ، روزهائی که کنار خیابان روی زمین می‌نشیند مردم دورش را می‌گیرند ، او تاکنون کـــاری کرده ، که از روی چشم دست‌کم بیست‌هزارنفر پـــرده برداشته ، بطوریکه همه بیدار شده و مطلب را فهمیده‌اند .

س ــ او هم همیشه مراتب مودت را با سیدجمال‌الدین برقرار داشته ، با او مکاتبه می‌کند ؟

ج ــ من چه می‌توانم بگویم ، من حتما " نمی‌دانم او با سید مکاتبه دارد یا نه ، ولی عقیده محکمی به‌او دارد و او را مرد بزرگی می‌داند . هرکس کمی شعور داشته باشد می‌فهمد که سید مقام ممتازی از مردم این دوره دارد . حقایق اشیاء در نزد او روشن است ، گردن بزرگترین فلاسفه و متفکرین اروپا و همه دنیا در اطاعت امر او خم است .

داناترین این عصر نوکر و شاگردش هم حساب نمی‌شود . البته حاجی شیخ هادی هم شعور دارد ، مانند آخوندهای بیشعور نیست که خود را همیشه یادگار و نایب امام‌زمان جلـــوه می‌دهند ، دولت ایران قدر و قیمت او را ندانست و نتوانست از مکارم اخلاق و مزایای آن وجود محترم استفاده کند ، او را از روی هوای نفس با بی‌احترامی نفی‌بلد کردند . حالا بروید ببینید چگونه سلطان ترکیه از وجود او قدردانی می‌کند ، وقتی‌که سید از ایران به‌لندن رفت ، سلطان چندین تلگرام به‌او کرده که حیف است وجود مبارک شما از سرزمین اسلام دور باشـــد و مسلمین از فیوضات شمـــا بی‌نصیب باشند ، ای حصن

حصین اسلام بیائید که اذان مسلمانان را بـه‌گوش بشنوید و با هم زندگی نمائیم . اول سید راضی نمی‌شـد ، عاقبت پرنس ملک‌خان و دیگران به‌او گفتند ، وقتی که یک‌چنین پادشاهی اینطور لابه می‌کند البته رفتن شما بجا و بمورد است از اینروی سید به‌استانبول آمد . سلطان عمارت ییلاقی باشکوهی به‌او داد و ماهی دویست پوند برای مخارجش مقـرر داشت ، شـام و ناهار از آشپزخانه همایونی برایش می‌فرستاد و یک کالسکه با اسبهای سلطانی همیشه دراختیارش بود ، روزی که سلطان او را به‌قصر ییلدیز دعوت کرد ، صورت او را بوسیده با هم در سفینه بخاری روی دریاچه باغش نشسته گـردش و مذاکره کردند . سید به‌عهده گرفت که در اندک‌مدتی دول اسلامی را باهم متحد و به‌جانب خلافت متوجه نماید و سلطان را فرمانفرمای دین و محبوب مسلمین کند .

با این قرارداد مکاتبه با فحول علمای شیعه کربلا و نجف و کلیه نقاط ایران شد ، و با مواعید لازمه امیدواری‌های منطقی داده ، و با دلالت اینکه ، اگر ملل اسلامی فقط متحد شوند همه ملل روی زمین نمی‌توانند از در مخالفت بـا آنها درآیند آنها را متنبه ساخت که باید اختلاف کلمه را راجع به علی و عمر کنا گذاشته و فقط به اصل خلافت توجه نمایند و اینطور و آنطور کنند .

درست درآن‌هنگام مخمصه سامره و جدال بین بستگان مرحوم حجه‌الاسلام شیرازی و سکنه سامره با سنیان برپا گردید .

سلطان ترکیه به‌توهم اینکه شاه ایران مخصوصا " متوسل به‌این تحریک شده ، که موقعیت متصرفات عثمانی را از این راه بهم زند ، در این موضوع با سید به‌مشورت و بحث پرداخته گفت : ناصرالدین شاه از سلطنت بادوام و احترام سالخوردی خود اقتدار و حیثیتی به‌دست آورده ، که اگر پابرجا بماند ، روحانیون شیعه و مردم ایران

به‌حمایت و تبعیت خیالات و تکمیل هدفهای ما نخواهند جنبید .

بنابراین ما باید نقشه‌ای را درباره خود او درمیان گذاریم . بعد به‌سید گفت شما هرکاری را درباره او بتوانید کرد انجام دهید و از هیچ چیز پروا ننمائید .

س ـ شما که در این ملاقاتهای سلطان و سید حاضر نبوده‌اید ، پس از کجا این مذاکرات را می‌دانید ؟

ج ـ هیچکس نزد سید محرم و رفیق‌تر از من نبوده ، او هیچ چیز را از من پنهان نمی‌داشت ، وقتی که من استانبول بودم او در انظار مردم به‌قدری مرا گرامی و محترم می‌داشت که گوئی من فقط دومی او بودم . به‌غیر از خود سید هیچکس محترم‌تر از من نبود ، تمام این مطالب به‌علاوه مباحثات زیاد دیگر را از این‌نوع خود سید برایم نقل کرد ، که حتی من همه را به‌خاطر ندارم . وقتی شروع به‌گفتن می‌کرد بدون درنگ مثل این که کسی ساعت فنرگسیخته‌ای را کوک می‌کند و تمامی ندارد حرف می‌زد . چطور من همه‌آنچه را که او گفته می‌توانستم به‌خاطر سپرد ؟

س ـ باوجوداینکه تا این‌اندازه شما در استانبول محترم بودید ، پس چرا به‌ایران برگشتید که برای تامین خود دست به‌دامن این و آن بشوید ؟

ج ـ این مقدر بود که من بیایم و آن‌کار با دست من انجام گیرد . من که تقاضای امنیت می‌کردم برای این بود که خیالم را عملی کنم .

س ـ خوب . ما ازآن نقطه پیش بیائیم ، بعد چه شد ؟ آن مکتوباتی که سید به‌علمای شیعه می‌نوشته نتیجه‌ای داشته‌اند ؟

ج ـ بلی همه جواب دادند و تمنای خود را در خدمت به‌او تصریح کردند . شما این آخوند و ملاهای حریص را نمی‌شناسید ؟ آنها وقتی که پای پول و شئونات در کار باشد آرام می‌نشینند ؟

خلاصه، وقتــی سید نقشه‌های خود را ساخته و پخته کــرد، و داشت نتیجه می‌گرفت، یک‌عده از محارم و خاطرمتعلقان بلندپرواز و منافق سلطانی که او را دوره می‌کنند و تسلط بر او دارند، مانند عبدالهدا و از آن‌قبیل مداخله کردند، و داعیه داشتند که اعتبار انجام خدمات سیــد را خود عهده‌دار گردند، آنهــا سلطان را به عنوان اینکه سید با خدیو مصر ملاقات کرده و سر و سری با او داشته از او بدگمان کردند و بــه‌اعلیحضرت تلقین نمودند، کــه سید از ایشان صرفنظر کرده می‌خواهد خدیو را خلیفه نماید. سلطان هم که مبتلا به‌مالیخولیا و دیوانگی است (تا آنجا که همیشه مترصد است، زنهایش بیایند و او را بکشند) ظنین شــده، پلیس خفیه به‌مراقبت سید گماشت و او را از کالسکه‌ای کــه به‌اختیارش گذاشته بود محروم ساخت. سید افسرده شده، اظهار و اصرار می‌کرد که باید به‌لندن برود. این بــود که دوباره با هم کنار آمدند. پلیــس از تعقیب او باز داشته شد، و دوباره اسبها و کالسکه تدارک شد. پس از تجدید موافقت، سید می‌گفت، افسوس کــه این مرد (یعنی سلطان) دیوانه است، وگرنه من کلیه ملل اسلام را با او متفق می‌کردم و چون اسمش در خاطر مردم بزرگ است، این کار بایستی بنام او بشود.

و چــون هرچه می‌گفت محضالله و به‌خیر عامه بــود، هرکسی مستفیض و مجذوب بیانات او می‌گردید. بــه‌این نحو، او تخمی از افکار بلند در سرزمین بایر قلوب رجال کاشت که مردم بیدار شده به‌هوش آمدند. حالا همه، نظریات مرا دنبال می‌کنند، ولی به‌خدای تبارک و تعالی کــه خالق سیدجمال‌الدین و نــوع بشر است قســم می‌خورم، کــه کسی غیر از خودم و سیدجمال‌الدین از این نیت یا اندیشه من در کشتن شاه آگاه نبوده است. سیدجمال در استانبول است هرچه از دستتان برمی‌آید درباره او کوتاهی ننمائید.

برهان قاطع من این است ، به‌علاوه پر واضح است که اگر در این نقشه دیگری را همراز می‌کردم محققا" او بروز می‌داد و مقصود من به‌هدر می‌رفت . ازاین‌گذشته من به‌تجربه فهمیده‌ام ، که این مردم از چه تاروپود سستی بافته شده‌اند و چگونه جان و وجود خودشان را دوست دارند .

وقتی که موضوع امتیاز تنباکو و مطالب دیگر در پیش بود ، زمانی که فقط گفتگو از اصلاحات و رفع مفاسد بود و حرفی از کشتن شاه یا دیگری درمیان نبود . همه‌این‌آقایان صاحبان القاب، ملکها، دوله‌ها ، و سلطنه‌ها کــه سبقت به‌یکدیگر گرفتــه ، اظهار می‌داشتند ، هنگام ضرورت از هرگونه اقدامات قلمی و بذل مال و جان دریغ نخواهند داشت ، هنوز من در توقیف درنیامده بودم که کناره کردند . لیکن من بدون اعتنا به‌حبس طولانی خود ، اسم یکی از آنها را نبردم . چه اگر پس از مرخصی ، من پیرامون آنها رفته بودم ، مبالغ هنگفتی برای کتمان نامشان می‌توانستــم گرفت . ولی چون آنهــا را زبون و ترسو یافتم ، گرسنگی و تهی‌دستی را بــر خود هموار کــرده دست نیاز و یاری نزد هیچیک از آنها دراز نکردم .

س ــ آیا معروفترین کسانی که در مواقع پیش، بیش از دیگران با شما یــاری و همدردی می‌کردند ، حاجی سیاح کــه به‌نظر می‌آید دلبستگی فوق‌العاده به‌شما داشته بوده است ؟

ج ــ نه ، حاجی سیاح مرد بی‌اراده خودپسندی است ، او در آن موقع هیچ کمک و خدمتی به‌من نکرد ، بلکــه موقع را مغتنم شمرده ، به‌خاطر ظل‌السلطان آب را گل‌آلود کرده ماهی می‌گرفت ، همه فکرش این بود بلکه شاهزاده ، شاه و امین‌الدوله صدراعظم شده و خودش به‌مال و منالی زیادتــر برسد و حتی همین حالا هــم ، او درحدود شصت‌هزار تومان در محلات مکنت دارد ، درآن‌موقع او بنام سید ،

سه‌هزارتومان پول گرفت. نهصدتومان به‌سید داد و بقیه را به‌جیب زد.



میرزا رضا کرمانی صبح روز پنجشنبه دوم ربیع الاول ۱۳۱۴ هجری قمری به‌دار آویخته شد

میرزا رضا و حاج سیاح ، بر اثر توطئه کامران میرزا (نایب السلطنه) به زندان افتادند و مدتها در قزوین دربند بودند ، حاج سیاح یک‌بار به‌قصد خودکشی ، خود را از پنجره به‌زیر افکند و پایش شکست . عکسبرداری از محکومین بخصوص آنان که به‌اعدام محکوم می‌شدند ، از رسوم جاری آن روزگار بود . در این عکس (بالا) حاج سیاح سمت راست و میرزا رضا سمت چپ دیده می‌شوند که بین آنان زندانبان ایستاده است .

هرکس سید را دیده است می‌داند چگونه کله‌ای است ، او هرگز بفکر خود نیست نه در بند پول است نه جاه و نه شئونات . پرهیزکارترین مردان است ، و فقط تعالی اسلام را طالب‌است، حالا هم بگذارید اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه با این حقیقت آشنا شده ، سید را احضار و از او دلجوئی و مصلحت‌اندیشی کند ، و او اینکار را برای نیکنامی شاه خواهد کرد .

س ــ شما خیال می‌کنید با اینهمه شرح و تفصیلات که دادید ، سید کاملا " مطمئن شده به‌ایران خواهد آمد ؟

ج ــ بله . من سید را میشناسم . اگر شاه فقط بخود هموار کندکه یکی از دول خارجه امنیت جانی او را ضمانت نماید ، او به‌چیز دیگر اعتنا ندارد . میآید و شاید خدمت بزرگی به اسلام بکند . بعلاوه میداند که جانش حساب کوچکی ندارد ، و اگر خونش ریخته شود تا روز رستاخیز خشک نخواهد شد .

نظریه میرزا ابوتراب‌خان نظم‌الدوله که در خاتمه بازجوئی نوشته و بمهر خود مختوم داشته است

ثبت و ضبط این سئوالات و جوابها و محاکمه میرزا محمدرضا کرمانی در چند جلسه ، با کمال ادب و ملایمت در حضور این‌چاکر خانه‌زاد ابوتراب ، و سلطان گارد همایونی حاجی‌حسین‌خان انجام گردید . که گرچه‌درتحت شکنجه‌وفشار اینگونه بازپرسیها واستنطاقات ، هدفها و مقاصد بهتر بروز داده میشود ، زیرا آنچه دراین‌چند جلسه استنطاق و رفتاری‌که نسبت به‌او شده و در موارد عدیده وانمود می‌کند ، مبنی برمصلحت و پیشرفت جامعه بوده ، خلاف آن براین

چاکر مشهود افتاد ــ او فقط تحت تاثیر حرف‌های بیهوده و یاوه ــ گوئیهای مسموعه از سیدجمال‌الدین و سوءراهنمائی او قرار گرفته و سید از فرط جهالت و نادانی او استفاده کرده ، او را فدائی خود ساخته ، چه‌فقط به‌تحریک سید برای ارتکاب این‌عمل آمده و عنوانش مشقات وارده بخودش بوده است . حالا اگر افکار سید از منابع دیگر سرچشمه گرفته باشد موضوع دیگری است . اما دزباره یاوه‌سرائیهائی که بخرج میدهد ، چنانچه مبنی‌بر صلاح‌اندیشی و رفاه جامعه بوده باشد ، غیرقابل احتمال نیست‌که دلسوزیهائی برای‌مردم نیزداشته، ولی دراین اداره منحوس لعنتی که مرتکب گردیده ، بنظر نمیآید شریکی داشته باشد ، و اگر کسی را از عزم خود مسبوق ساخته‌باشد، اینهم زیر شکنجه و وسایل فشار دیگری بروز داده خواهد شد .

(امضاء و مهر ابوتراب نظم‌الدوله)

"اظهارات میرزا رضا بعد ازظهر روز سه‌شنبه اول‌ربیع اول ۱۳۱۴ قمری مصادف با دهم یا یازدهم اگست ۱۸۹۶ در باغ گلستان با حضور فرمانفرما ، مخبرالدوله وزیر علوم ،مشیرالدوله وزیر عدلیه و تجارت ،سردار کل ، نظم‌الدوله ، امین همایون حاجی حسین علیخان سرتیپ بریگاد ."

" پدر من ملاحسین اغدائی معروف به ملاحسین پدر است ، خودم در ابتدای کار درنتیجه تعرضات اسمعیل‌خان وکیل‌الدوله که اموال مرا گرفته و به‌ملا ابوجعفر داده‌بود ، از کرمان به‌یزد رفتم. در یزد طلبه‌شده و چندی تحصیل کردم . بعدها به‌تهران آمده و فورا" به‌کار سمساری (خرید و فروش اشیاء مستعمل) پرداختم .پنج یا شش سال پیش در اولین بار توقیفم ، نایب‌السلطنه در حدود هفتصدتومان شال ترمه و چیزهای قیمتی از من خریده بود .

مدت زمانی من عقب پول آنها دویدم ، و بالاخره با تندی مطالبه می‌کردم تا اینکه مبلغی قریب سیصدتومان از طلبم را بعداً " پرداخت ، و پس‌از آنکه توسری و سیلی‌های فراوانی خوردم تمام پولم را گرفتم ، دیگر نزدیک نایب‌السلطنه نشدم ، تا پنج یا شش سال پیش که نارضایتی راجع به رژی ، سبب قیل و قال مردم گردید . آنوقت وکیل‌الدوله عقب من فرستاده گفت ، حضرت والا (نایب ـ السلطنه) می‌خواهد تو را به‌بیند . لذا من رفتم . اول از من سئوال کرد ، میل‌داری من شاه بشوم ؟

من جواب دادم ، اگر جلب قلوب مردم را بفرمائید شما شاه خواهید شد ، او گفت سفرای دول خارجه که اینجا هستند راضی نخواهند شد . جواب دادم ـ وقتی ملت کاری بکند خارجیها چه می‌توانند بگویند ؟

سئوال‌شد : ما شنیده‌ایم‌که شما به‌حضرت‌اقدس‌والا قول‌داده‌اید که او شاه خواهد شد و گفته‌اید اگر شما جلو بیائید ـ من هفتادهزار مرد دور شما جمع خواهم کرد و شما شاه خواهید شد .

جواب داد ـ خود وکیل‌الدوله بمن گفته بود که حضرت اقدس والا ـ این تالار بزرگ پذیرائی را برای شرفیابی مردم در حضور خود ترتیب داده ، هوای تاج و تخت در سر دارد ، اگر اینطورصحبت کنی خوشش خواهد آمد ـ لذا من اینجور گفتم .

بعد حضرت والا گفت من میشنوم که تو پاره‌ای اطلاعات قابل خدمت به‌دولت و ملت را داری .

من جواب دادم بله ، در میان کلیه طبقات‌مردم از وزرا ، ملاها ، تجار و سایرین این‌قبیل گفتگوها هست ، شما باید ملاحظه فرمائید وسائلی برای اسکات آنها فراهم بیاورید بعد از نویدها و قسم‌ها ، حضرت والا درصدد محرمیت با من برآمده ، مرا بخانه وکیل‌الدوله

فرستادند .

عبدالله‌خان حاکم با آن سید که یکوقتی به صدراعظم بد گفته و از عمامه محروم شده بود آنجا بود ، آنها خواهش نوشته‌ای به‌این مضمون از من کردند :

"ای مومنین ، ای مسلمانـــان ، امتیاز تنباکـو داده شده ، رود کارون رفته ، کارخانه قندسازی رفته ، راه اهواز رفت . بانک آمده ، ترامواى (واگون) آمده ، مملکت در دست اجانب افتاده است .حالا که شاه بی‌اعتنا به‌منافع ما می‌باشد ، بیایید خودمان زمام امور را در دست بگیریم .

اینجا سئوال شد ، همه آنها که اسباب ترقی بودند ، اگر شما در بند ترقی ملت هستید کدام قسمت از این طومار سبب شکایت شما گردیده بود ؟

جواب داد ــ بلی اگرآنها بدست خود ماها انجام می‌گردید موجب ترقی می‌شد لیکن نه بدست اجانب ، باری گفتند نوشته را بنویش ما به‌شاه خواهیم داد ، و می‌گوییم آنرا در مسجد شاه یافته‌ایم ، و برای اصلاحات موءثر خواهد بود ، من نمی‌نوشتم ، ولی آنها اصرار کردند وبالاخره نوشتم ، من هنوز تمام نکرده آنرا از دستم‌قاپیدند مثل این‌که گنجی پیدا کرده باشند ، اسباب تحریر را جمع کردند گذاشتند تو قلمدان ، ولی از خوشحالی قیچی و چاقو را فراموش کردند ، بعد بنای تهدید مرا گذاشتند ،می‌گفتند اسامی جمعیتتان را بگو . سمبه برای داغ کردن آوردند ، و بیخود من فریاد میزدم کسی رفیق من نیست ،این‌حرف میان‌همه جاری است ، کی‌را بزحمت بیندازم ، هر بدبختی که یک روزی بمن صبح‌بخیر گفته ؟

حالا دیگر موقعی بود که من خود را فدا کنم . نگاهی به‌چاقو قلمتراش انداختم ، رجبعلی‌خان دید آنرا برداشت . نگاه کردم

دیدم قیچی پای بخاری است ، به‌عبدالله‌خان گفتم باین قبله که روبروی تست تو را قسم میدهم ، بگو به‌بینم چه‌منظوری داری ،جواب داد منظور ما اینست که تو باید رفقای خود را بگوئی گفتم بیا تا بتو بگویم و بااین گفتن خودم را به‌بخاری رساندم ، قیچی را برداشتم شکم خود را پاره کردم ، خون فواره زد و آنها آمدند جراح برای بخیه زخم من آوردند .

من هرگز با کسانی که اوراق فتنه‌انگیز پخش می‌کردند همراه نبودم ، وقتی سیدجمال‌الدین اینجا آمد ، اشخاص انتقادات او را شنیدند و او را حسن استقبال کردند . مثل میرزا عبدالله طبیب ، میرزا نصرالله‌خان و میرزا فرج‌الله‌خان ، اینها رفتند اوراقی نوشتند به‌ایالات فرستادند ، که به‌توسط پست باتمبر برمی‌گشت . میرزا حسن‌خان نوه صاحب دیوان ،شیدا وار این حوزه را کمک می‌کرد ، زیرا سید را دیده سخنانش را شنیده بود . بعضی از این محافل ماهی خود را سرخ می‌کردند ، ازاینها حاج سیاح است که آرزوداشت ظل‌السلطان شاه بشود دیگری صدراعظم . خلاصه بعد از آنکه این اشخاص را توقیف کردند، آنها یکروز آمده گفتند بیا به‌قصر امیریه ، والاحضرت می‌خواهد ترا ببیند. مرا در یک‌کالسکه گذاشتند آوردند به‌قصر امیریه ، که همه‌مان در یک‌تالار بزرگی مجمع کردیم. یک‌وقت دیدیم سربازان گارد داخل شدند ، ما ملاحظه کردیم که نیست و نابود شدیم . میرزا نصرالله‌خان و میرزا فرج‌الله‌خان با هم خداحافظی کردند .

آنجا وحشت حکمفرما بود ، بعد دوباره ما را در کالسکه‌هائی گذاشتند با یک دسته سوار با جاه و جلال ما را در ۲۴ساعته به‌قزوین بردند . آنجا سعدالسطنه اگرچه با تندی با ما رفتار کرد ، باوجود این لوازم کافی برای زندگی ما فراهم کرد . درآن‌موقع که ما آنجا

بودیم صدای مخالفت برژی بلند گردید . پس از ششماه مژده‌نجات ما رسید ، خیاطی برای اندازه‌گرفتن یکدست لباس برای هریک از ما آمد ، بعد ما را به‌تهران آورده یکراست به‌قصر امیریه بردند ، درآنجا چیزی از هرکه پول داشت برای حضرت والا گرفتند .

درمیان ما دونفر بابی بودند که یکی از آنها چیزدار بود او مبلغی داد و آزاد شد و همچنین دیگران ، ولی دوباره من بدبخت و آن بابی دیگر را حرکت دادند به انبار "زندان" که چهارده‌ماه درآنجا بسر بردم . یکروز من بنای داد و فریاد را در محبس گذاشتم ، گفتم اگر من باید اعدام شوم بکشند ، و اگر بخشیدنی هستم نجات دهند . این چه مسلمانی است ؟ به‌این جهت حاجب‌الدوله با یک میرغضب آمد تو و به‌عوض دلداری مرا بست و چند چوب‌بمن زد . بالاخره از حبس نجات یافتم ، پس از تاءمل زیادی من به‌این فکر افتادم که بروم نزد امام جمعه خودم را جا کنم ، و به‌او پناه ببرم زیرا هم درمیان مردم مقام بزرگی داشت وهم بستگی به‌دربار . درخانه امام جمعه ، من صدراعظم را ملاقات‌وعریضه‌ای به‌او دادم ، چند روز دیگر دیدم نایب محمود فراشباشیٔ را (حضرت والا) فرستاده بود به‌امام جمعه بگوید ، به‌میرزا محمدرضا بفرمائید بیاید ، زیرا ارباب ما می‌خواهد به‌او پول بدهد .

من از رفتن امتناع کردم‌ولی امام جمعه گفت برو . صدمه‌ای به‌تو وارد نخواهد آمد من رفتم نزد حضرت والا ، اول بمن گفت چرا رفتی بخانه صدراعظم ، جواب دادم نرفته‌ام ، بعد نایب محمود گفت : بیابریم در صندوقخانه و پولت را بگیر . رفتم آنجا دیدم حسینخان صندوقدار چیزی تو گوش نایب محمودخان گفت ، بعد بمن گفت بیا برویم درکاروانسرای وزیرنظام من حواله‌ای بتو میدهم که پولی از تجار بگیری ، لذا باهم رفتیم بیرون من دیدم که آن‌ها

مرا برگرداندند به‌زنجیر خانه، خلاصه بدون علت یا گناهی من حالا کند و زنجیر شدم، حالا در قزوین چه رنجهائی که کشیدم بماند، چرا مردی باید با این احوال تمنای حیات داشته باشد؟

در آخرین نوبت نجات، حضرت والا ده‌تومان و وکیل‌الدوله پانزده‌تومان بمن دادند، من رفتم استانبول، وقتی سیدجمال‌الدین شرح‌حال و ماجرای مرا شنید گفت:

" چقدر تو بیعرضه بوده‌ای چرا یکی‌ازاین‌ستمگران را نکشتی؟"

در مراجعت به‌ایران، آمدم بارفروش (بابل) در کاروانسرای حاجی سیدحسین، بعد از میوه‌فروشی یک تپانچه پنج لول روسی با پنج فشنگ به سه‌تومان و دوقران خریدم و بقصد نایب‌السلطنه‌بودم تا دو روز پیش از نوروز که‌آمدم به شاه‌عبدالعظیم بجز دو شب که در خانه حاجی شیخ گذراندم بقیه را تا آنروز در شاه‌عبدالعظیم بودم. من از او خواهش کردم که سفارش نامه‌ای به امین‌همایون که شنیده‌بودم آدم درستی است وخیال می‌کردم بتواند از من نگهداری کند بدهد. حاجی شیخ‌هادی فرمود من اعتمادی باو ندارم و نخواهم نوشت.

دوباره باو مراجعه کردم و دیگر مطلقا " بجائی نرفتم. حکایت رفتن من به‌سرخه‌حصار و زرگنده در باغ نصرالسلطنه دروغ محض است. زمانی که در شاه‌عبدالعظیم از همه‌آقایان و ملاها، از امام جمعه، سیدعلی‌اکبر، و دیگران التماس و درخواست می‌کردم که برای تامین من چاره‌جوئی نمایند. هیچیک از آنها اعتنائی به‌عرایض من نکرد، بعلاوه یکروز صدراعظم بصفائیه‌آمد، من عریضه‌ای‌نوشته و درصدد بودم باو تقدیم کنم ولی درآخربه‌زیارت شاه‌عبدالعظیم نیامد.

اینجا از او سئوال شد. راست است که‌نوکرهای‌اندرون (آپارتمان

زنان شاه) خبرهائی بتو می‌داده‌اند؟



جواب‌داد ــ اینها چه حرفهائی است، چطورآنها می‌توانستند اطلاعاتی بمن بدهند؟ روز پنجشنبه در شاه‌عبدالعظیم خبر افتاد که فردا شاه به‌زیارت آستان مقدس خواهد آمد زمین را آب و جارو کردند. فردا شنیدم که صدراعظم جلوتر از شاه میاد، من‌عریضه‌ای نوشته بودم آمدم بیرون باو بدهم، نمی‌دانم چطور شد این‌خیال بسرم افتاد که بخود گفتم میرزا محمدرضا برگرد شاید امروز منظور عمده‌ات سر بگیرد، رفتم تپانچه را برداشتم و از در امامزاده حمزه توی صحن آنجا که شاه وارد می‌شود ایستادم تا شاه وارد شد، و آنچه واقع شدنی بود صورت گرفت.

من قدری هستم ــ من معتقدم که برگی از درخت نمی‌افتد مگر

به‌حکم قضا و قدر، اکنون بنا به‌عقیده خودم خدمتی به‌مخلوق، به‌ملت و همچنین به دولت کرده‌ام. من این‌تخم را آبیاری کردم و در آغاز روئیدن است. همه خواب بودند و حالا بیدار شدند من درخت بی‌ثمر و خشکی را که در زیر آن انواع حیوانات مکروه و ددهای درنده با هم جمع شده بودند از ریشه زدم، و این‌جانوران را آواره کردم، حالا بجای آن درخت نهالی جوان (مانند مظفرالدین شاه) سرسبز، شاداب، خرم، و نیرومند که می‌توان در همه‌حال میوه‌های خوبی از آن انتظار داشت سر زده است.

اکنون با اتباع خود با همدردی و شفقت باشید. همه‌رفته‌اند. همه تمام شدند، من بعضی چیزها را در ممالک خارجه دیده‌ام. آنچه را دیگران کرده‌اند ملاحظه نمائید و همانطور بکنید.

حالا لازم نکرده شما بنائی از مجموعه قوانین بسازید. بنیان چنین قانونی حالیه بمنزله تپاندن یک مشت نان و کباب گوشت در حلق بچه‌ای نوزاد است، که محققا" او را خفه می‌کند. بلکه با مردم مشورت کنید، مثلا" از این‌طرف و آن طرف یک کدخدایی از این قبیل که مالیات یکده را چقدر باید گرفت، و چه‌جور مراعت کرد، که دهنده مالیات راضی باشد، همانطور که او جواب شما را می‌دهد با او رفتار نمائید. بدین منوال از روی نظم نان به‌مردم میرسد و ظلم از میان برداشته می‌شود.

سئوال شد ــ آیا در این مدت هیچ به‌خیال کشتن صدراعظم افتاده بودید؟

جواب داد ــ من ابدا" چنین خیالی نداشتم، حالا که اینکار را کرده‌ام دیگر امید حیات ندارم، چونکه شخصیت بزرگی که کمی پایین‌تر از بزرگی خدا باشد لازم است مرا عفو کند.

از او دوباره دستورهائی که سیدجمال‌الدین باو داده ومذاکرات

سلطان با سید سئوال شد.

جواب داد ـ وقتی در سامره شلوغی روی داد، وبین‌شیعیان مقلدین مرحوم میرزای شیرازی گردنکشی و تعصب با سکنه سامره در گرفت، سلطان باور کرد که اینها همه واداشته ناصرالدین شاه است، به‌سید گفت آنچه می‌توانی درباره شاه بکن و نگرانی بخود راه مده.

وقتی من شرح بدبختی‌ها، صدمات وارده وحبس وشکنجه‌های خود را باو دادم بمن گفت چقدر بی‌عرضه بودی‌و چه اندازه عشق حیات در تو بزرگ بوده است، شما می‌بایستی ستمکار را کشته باشی چرا او را نکشتی؟

حالا جز شاه و شاهزاده نایب‌السلطنه عنصر ستمگر دیگری‌مورد بحث نبود، اگرچه در خیال نایب‌السلطنه هم بودم. ولی بخود گفتم درخت ستمکاری باید از ریشه کنده شود، چه بعد از آن شاخه و برگها موافق طبیعت اشیاء پژمرده و خشک خواهند شد.

سئوال شد ـ در روز سیزده (عید نوروز) شما اعتمادالسطنه را در شاه‌عبدالعظیم دیدید یا نه؟

جواب داد ـ بلی او را با شمس‌العلما دیدم، ولی با اوصحبتی نکردم او آدم مغروریست و خود را از هواخواهان بزرگ سید قلم میدهد ولی درباره او (سید) می‌گفت او مرد بدیست و نباید به‌او اعتماد کرد.

سئوال شد ـ چه اقوم و خویشانی داری.

جواب داد ـ زنی دارم که خواهر میرزاست. و دو بچه و یک خواهر پیری در کرمان دارم که پسرش موسوم به مشهدی محمدعلی است و من او را پیش حاجی سید خلف گذاشته‌ام.

سئوال شد ـ وسیله و پیش‌آمد آشنائی تو با سیدجمال‌الدین

چه بوده است؟

جواب داد ــ وقتی سید به‌تهران آمد، من نزد حاجی محمد حسن بودم، او درخانه حاجی منزل کرد. برای پذیرائی او معین گشتم باین سبب با او آشنا شدم.

گفته‌شد ــ مشهوراست که تو خواهر خود را در کرمان کشته‌ای؟

جواب داد ــ خدا او را کشت، ولی از من بدگمان شده وگفتند من او را کشته‌ام.

(پایان)

میرزا رضا آلت تقدیر

اینجا بازپرسی میرزا محمدرضا پایان یافته و روز بعد یا پس از یک شبانه روز ۱۲ اگست ۱۸۹۶ (دوم یا سوم) ربیع‌الاول ۱۳۱۴ در ملاء عام بدار آویخته‌شد، که هرچند هولناک بوده باز مایه خرسندی است.

" او چنانکه استنطاقش توانست نشان دهد، سرنوشتی بهتر از این برای خود قائل نبوده و در واقع رئوفت مظفرالدین شاه‌رازیاد می‌ستایم که او را به‌مرگ هراسناکتری مبتلا نگردانید " من نه ازطرف ماءمورین رسمی ایران، بلکه ازطرف ایرانیانی چند اطمینان‌یافته‌ام که نسبت به‌مقاومت خود میرزا رضا گذشته‌ازاینکه شکنجه‌نشده‌است، ابراز راءفت و حتی تمجید هم درباره او میشده است.

بهاره